

پای درس علما

ج 4



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد مصطفی و آل طاهرینش

بعد از امامان معصوم علیهم السلام، علمای شیعه هستند که رهبری معنوی شیعیان را بعهدہ دارند. البته با پیروزی انقلاب اسلامی رهبری سیاسی شیعیان ایران بعهدہ علماء شیعه است.

علمای شیعه سعی کرده اند به سیره نبوی و سیره اعل بیت(ع) عمل کنند لذا نزدیکترین افراد به پیامبر خدا(ص) و اهل بیتش(ع) علماء شیعه می باشند.

مثلا حضرت امام که مردم با همه ابعاد زندگی ایشان آشنا هستند کاملا به سیره چهارده معصوم(ع) عمل می کردند لذا مردم شیفته حضرت امام

بودند و همه دیدیم در رحلت ایشان بیش از ده میلیون نفر شرکت کردند و تا مدتها مردم گریان بودند.

ما در این جلد چهارم پای درس علماء سعی کرده ایم به گوشه هایی از زندگی بعضی علمای شیعه اشاره نماییم.

تابستان 1403. کرمانشاه

سید عبدالکریم ما برای لهو و لعب آفریده نشدیم...

سید عبدالکریم کشمیری در ایام کودکی در کوچه با بچه ها بازی میکرد یک روز عارف بزرگ آیت الله شیخ مرتضی طالقانی از کوچه عبور میکرد و به سید عبدالکریم که کودکی بیش نبود فرمودند بچه تو به درد بازی نمیخوری و در کله ات نور است، آقای کشمیری میفرمایند روزی در حرم مطهر علی (ع) با جمعی از دوستان بودیم که یک مرتبه آیت الله بهجت وارد شدند و وقتی مرا در حال مزاح و صحبت با دوستان دیدند مرا کنار کشیدند و فرمودند سید عبدالکریم ما برای لهو و لعب آفریده نشدیم آقای کشمیری میفرمایند همون یک حرف آقای بهجت رو تا آخر عمر آویزه گوش کردم.

تحول معنوی آیت الله محمد جواد انصاری همدانی

طلابی که برای درس و بحث نزد وی می آمدند برایش خبر آوردند که عارفی شوریده حال در لباس اهل علم به همدان آمده و علما و فضلا به

جلسه وی حاضر شده و به دورش حلقه زده‌اند. او که این اخبار را می‌شنود، وظیفه خود می‌بیند که برود و آن جمع را ارشاد کند و چون وارد آن مجلس می‌شود، نزدیک به دو ساعت برای آن‌ها صحبت می‌کند و دلیل می‌آورد تا آنها را راضی کند که غیر از راه شرع راه دیگری وجود ندارد و بقیه راه‌ها انحراف محض است. اما در همین اثنا و در پایان صحبت‌های وی، آن پیر روشن ضمیر سر بلند می‌کند و نگاهی نافذ به وی می‌نماید و با زبان حال به وی می‌فهماند که:

هر که در او نیست از این عشق رنگ - نزد خدا نیست بجز چوب و سنگ

عشق برآورد ز هر سنگ آب - عشق تراشید ز آئینه رنگ

کفر به جنگ آمد و ایمان به صلح - عشق بزد آتش در صلح و جنگ

شیخ جواد! تو هنوز طعم عشق را نچشیده‌ای؟ و آن که بی‌عشق است، چوب و سنگی بیش نیست. تو هم به او راه بده، ببین چطور دلت آئینه خدا می‌شود و از زبانت ینابیع الحکمه جاری می‌گردد، ما با تو سر جنگ نداریم تو از خود مایی؛ پس با زبان قال تنها و تنها یک جمله می‌گوید:

که:

عن قریب باشد که تو خود آتشی به سوختگان عالم خواهی زد.

و این جمله چون تیری در جانش می‌نشیند و پای چوبین عقل از رفتن باز می‌ماند و تحولی عمیق در او ایجاد می‌کند، چرا که به فرموده امیر مؤمنان پند رسا با اهلش چنین کند

راستی از کجا معلوم، شاید آن پیر خود به پای خود به آن جمع آمده و منتظر انصاری همدانی بوده است؟ به هر حال وی که با این الفاظ و عبارات بیگانه است سر را به زیر می‌اندازد و از آن جمع بیرون می‌آید، در حالی که در وجودش احساس گرمای آتشی سوزان، اما لطیف را می‌کند. به مثال همان انی انست ناراً و بدنش گرم و گرم‌تر می‌شود و البته دیری نمی‌پاید که این آتش مقدس، شیخ باوقار سجاده نشین را در بر گرفته و به کام خود می‌کشانند

شیخ جواد که دیگر در خود احساس گرسنگی و تشنگی نمی‌کند آشفته و حیران، شب هنگام به بستر می‌رود و همان شب در خواب می‌بیند که در جامی، شرابی سرخ به رنگ عشق و به مثال همان (کاس کان مزاجها :کافورا) به او می‌نوشانند که اطراف آن ظرف نوشته شده است

العارف فینا کالبدر بین النجوم و کالجبریل بین الملائکه

و از این جا به بعد است که عشق راهبر او می‌شود، زمام عقل و اختیار وی را بدست می‌گیرد، و به دست خود به وی طعام و شراب می‌نوشانند و

سرانجام کیمیای مس وجود او را در گرمای خود گداخته، تبدیل به زر
می‌کند

و او چون از آن خواب بیدار می‌شود، تازه درمی‌یابد کسی را که سال‌ها
منتظر خود گذاشته است اینک او را مقابل خود می‌بیند که منتظر است از
وی جواب لبیک بشنود و همان عهد (قالوا بلی) خود را به یاد آورد

او لبیک می‌گوید و این جواب بلی آغاز بلا می‌شود. بلایی غیر سوز و
دشمن‌گداز، که خالص می‌کند و ناخالصی‌ها را به آتش خود می‌سوزاند تا
او را به مقام مخلصین و مخلصین برساند

دلم جواب بلی می‌دهد صلا ی تو را - صلا بزن که به جان می‌خرم بلای تو
را

!و تو ای عزیز! خدا منتظر لبیک من و توست

قباله های زمین را دیده اید...

آیت الله شیخ علی سعادت پرور نقل می کند: « وقتی مرحوم آقا سید علی قاضی جوانی بیش نبود، پدر مرحومش آقا سید حسین قاضی که خود از دست پروردگان مرحوم عارف کامل حاج امامقلی نخبجوانی بود به آقای قاضی سفارش کرده بود که هر روز به محضر استاد مشرف شده و چند ساعتی در محضرش بنشیند، اگر صحبت و کلامی شد که بهره گیرد و گرنه به صورت و هیئت استاد نظاره نماید. در آن روزها، مرض وبا در نجف غوغا می کرد، فرزندان مرحوم آقا امامقلی نخبجوانی یکی پس از دیگری در اثر مرض وبا رحلت می کردند و ایشان بدون هیچ ناراحتی و انزجار قلبی به شکرگزاری مشغول بود. وقتی از وی علت این عمل را جویا شدند فرمود: قباله های زمین را دیده اید که وقتی کسی صاحب یکی از آنها شد، هر کاری که دلش خواست با زمین اش انجام می دهد؛ حالا هم خدای سبحان صاحب و مالک اصلی این فرزندان و همه چیز من است و هر کاری که بخواهد با آنان انجام می دهد و کسی را حق سوال و اعتراض نیست...

اعتراف به اشتباه

در منزل آیت الله العظمی بروجردی در جلسه ای علما جمع شده بودند. یکی از علمای تهران هم مهمان جلسه بود، موضوعی علمی مطرح شد، علمای قم و آیت الله بروجردی یک نظر داشتند و این عالم تهرانی نظری خلاف آنها، جلسه تمام شد پس از چند روز مرجع بزرگوار متوجه شد که حق با آن عالم تهرانی است، لذا در نامه ای به او نوشت:

[1]. حق با شما بوده است و با کمال بزرگواری به اشتباه خود اقرار کرد

ساده زیستی

. آیت الله العظمی بروجردی قدس سره مریض شده بود

شاه برای تظاهر دستور داد پزشکی از خارج آوردند و به اتفاق هیئتی از پزشکان ایرانی وارد منزل آقا شد. از قبل به او گفته بودند که ایشان رهبر شیعیان است، پزشک غربی گفت: من محل سکونت پاپ را دیده

[2]. امّا سادگی زندگی رهبر شما مرا متحوّل کرد

مرجع خبیر

یکی از تجّار تهران فرزند نابابی داشت. چون سنّی از او گذشته بود به قم آمد و خدمت آیة‌الله العظمی بروجردی قدس سره رسید و گفت: پسری دارم هرزه و نمی‌خواهم عصاره عمرم یعنی دارایی و اموالم به دست آدم فاسدی مثل او بیفتد و تمام اموالش را به آقا داد و پس از مدتی از دنیا رفت.

فرزند او به قم آمد و خدمت آیة‌الله بروجردی رسید و گفت: پدرم اموالش را به شما سپرده تا بدست من نرسد، درست است که من گذشته بدی داشته‌ام، ولی اگر پولها را به من بدهید من رفتارم را عوض می‌کنم. آقا دستور دادند پولها را به او بدهند.

بعضی از اطرافیان از این کار ناراحت شدند، آقا فرمودند: شما می‌گوئید من با این پولها حوزه علمیه بسازم، طلبه تربیت کنم و در بین طلبه‌ها بعضی مبلغ و اثرگذار شوند و به تبلیغ بروند و برای مردم سخنانی کنند تا بعضی عوض شوند، خوب این آقا از همین الآن می‌گوید من می‌خواهم عوض شوم [3].

پی‌نوشت‌ها

خاطرات حجت الاسلام قرائتی، ج 2، ص 105 [1]

همان، ص: 106 [2]

همان، ص 109 [3]

□□ او از ما اهل بیت است □□

آقای حاج فتحعلی از قول حاج میرزا تقی زرگری تعریف کردند

یک روز که در منزل نشسته بودم زنگ خانه به صدا درآمد. وقتی درب را باز کردم، دیدم حضرت آیت الله مرعشی نجفی می‌باشند، ایشان با حالتی شگفت زده فرمودند

می‌دانید چه شده است؟ دیشب ائمه اطهار (علیهم السلام) به من فرمودند: که ما مقام سیادت (منا اهل البیت) را به آقای شیخ جعفر مجتهدی داده‌ایم.

آقای زرگری می فرمودند بعد از شنیدن این مطلب نزد آقای مجتهدی
رفته و مطلبی را که آیت الله مرعشی گفته بودند، برایشان بازگو نمودم،
آقا در حالی که تبسمی بر لب داشتند، فرمودند

مدتهاست که این مقام را به ما مرحمت کرده اند، آقای مرعشی تازه
دیشب متوجه شده اند.



اگر ما با آیت الله انصاری آشنا نمی شدیم از توحید چیزی درک
نمی کردیم

حضرت آیت الله حاج صدرالدین حائری شیرازی نقل می کردند که: من
و شهید دستغیب

همراه آیت الله انصاری از مسجد به سمت منزلشان می آمدیم، وقتی به
درب خانه رسیدیم،

آقای دستغیب به من رو کرد و فرمود: ما که زمان انبیاء و ائمه هدی (ع)
(را درک نکرده‌ایم و

آنها را ندیده‌ایم اما وقتی این مرد را آدم می‌بیند می‌فهمد که آنها چقدر
بالا بوده‌اند.

بارها شهید آیت الله دستغیب به آیت الله نجابت می‌فرمودند که: اگر ما
با آیت الله انصاری

آشنا نمی‌شدیم از توحید چیزی درک نمی‌کردیم

آیت الله دستغیب می‌فرمودند: لذا یدی که از سخنان حضرت خاتم
الانبیاء و حضرات

معصومین (ع) به وسیله ایشان نصیب بنده می‌شود، از دیگر کسی
نصیب نشده و بهره‌های

روحانی و علمی آن مقدار که از ایشان استفاده نمودم، از دیگری استفاده
. ننموده‌ام

لذا آیت الله دستغیب در اثر مصاحبت ایشان به تمام معنا یگانگی
خداوند علیّ اعلیّ را

یافته و مدارج عالی‌های را در معرفت الله و توحید طی کرده بود

منبع سوخته □ □

طایفه جمالیه!

ابن بطوطه جهانگرد که به کشورهای بسیار سفر کرده و شهرهای ایران را یکی پس از دیگری می‌دیده و جغرافیا، آب و هوا، تعداد دروازه‌ها و اوضاع مردم و ... را می‌نوشته، تا به شهر «ساوه» می‌رسد

می‌نویسد: من در منطقه ساوه، بعضی از جوانها را با یک قیافه خاصی دیدم که قیافه آنها، شکل سر و صورت، ادب و لباس پوشیدنشان جلب نظر می‌کرد، انگار اینها یک جمعیت و دار و دسته خاصی بودند که در ساوه زندگی می‌کردند.

از شخصی پرسیدم: اینها که قیافه خاص و لباس‌های مخصوصی دارند، اهل همین شهر هستند؟ گفت: بله. گفتم: اینها دینشان چه دینی است؟ گفت: مسلمانند. گفتم: اینها چه کسانی هستند؟ گفت: اینها اسمشان طایفه «جمالیه» است. گفتم: طایفه جمالیه یعنی چه؟

گفت: اینها همه مرید و تربیت شده «شیخ جمال ساوه‌ای» هستند که به آنها می‌گویند جمالیه! گفتم: شیخ جمال کیست؟ آن وقت ابن بطوطه شرح حال شیخ جمال را که از زبان مردم شنیده این چنین نوشته است.

شیخ جمال آخوندی بود جوان، درس خوانده و با سواد، هر روز صبح برای درس دادن به طلبه‌ها، به طرف محل درس حرکت می‌کرد، کاری هم به کار کسی نداشته، از آن مسیری که نزدیک به مدرسه بوده رد می‌شده تا به مدرسه برسد و درس را شروع کند.

خانه‌ای در مسیر راهش بود که خانه زن جوانی بود. زن شوهر داشت، شوهر زن به سفر رفته بود، چند ماه می‌کشید تا برگردد. این زن گاهی که جلوی در بوده، یا کنار پنجره نشسته بوده، این شیخ جمال را می‌دید و از آنجا که این شیخ خوش قیافه بوده، عاشق او می‌شود؛ ولی هر چه فکر می‌کند که ما این شیخ را چگونه به دام بیندازیم، چیزی به نظرش نمی‌آمد، فکر هم می‌کرد که اگر یک روز در خانه را باز کند و جلوی شیخ را بگیرد و بگوید بفرمایید داخل، شیخ با این تدینی که دارد می‌گوید: برو گمشو! بنابراین باید نقشه کشید.

نقشه شیطانی

وای به روزی که مرد و زن فکرشان فکر شیطانی شود، و بخواهند علیه یک انسان طرح بریزند. آن زن هوسباز یک پیرزنی را در محل صدا کرد، گفت: من یک کاغذ به دست می‌دهم و مثلاً ده تومان هم به تو می‌دهم که این کار را بکنی! تو این کاغذ در دستت باشد، برو جلوی در بنشین، شیخ جمال که رسید، با صدای محزون به او بگو: مادر! جوان من دو سه سال است که به سفر رفته، خبر از او نداشته‌ام، دیشب نامه‌اش آمده، سواد خواندن ندارم، شما بیا در دالان این خانه و این نامه را بخوان تا خواهرش هم بفهمد برادرش چه نوشته است! با گردن کج و صدای

محزون، به شیخ گفت: از پسر من نامه آمده، برای خاطر خدا بیا داخل
دالان برای من بخوان تا خواهرش نیز بشنود

شیخ جمال که وارد دالان شد، زن پشت در را قفل زد، به شیخ جمال
گفت: اگر صدایت در بیاید می‌روم روی پشت بام و فریاد می‌زنم و مردم
را جمع می‌کنم به آنها می‌گویم شیخ جمال آمده با من شوهر دار زنای
محصنه کند! صدایت در نیاید! گفت: چشم خانم! بیا برویم داخل اتاق!
بفرمایید! گفت: من مدتی است که عاشق تو هستم باید آنچه که می‌گویم
انجام بگیرد

شیخ گفت: چشم، من هم شما را بیک نظر دیدم و عاشقت شدم، من هم
هیچ حرفی ندارم، اما من که می‌روم مدرسه به طلبه‌ها درس بدهم اول
یک دستشویی می‌روم و بعد وضو می‌گیرم و بعد درس می‌دهم! حالا
اینجا فقط یک دستشویی می‌خواهم بروم، وضو که نمی‌توانم بگیرم، برای
زنا که آدم وضو نمی‌گیرد. گفت: برو دستشویی، اما دستشویی بالای
پله‌هاست. گفت عیبی ندارد. رفت توی دستشویی، گفت: خدایا من که
نیازی به دستشویی ندارم، من می‌خواهم از دام این شیطان فرار کنم،
من با این قیافه خوشگلم، خودم را زشت می‌کنم برای ت
تیغی که به همراه داشت و برای تراشیدن قلم از آن استفاده می‌کرد را
در آورد، اول با آفتابه آب ریخت روی سر خود، و کل این موهای

زیبایش را تیغ زد، ابروهایش را با تیغ زد، محاسنش را با تیغ زد، قیافه بسیار زشتی پیدا کرد، با آن قیافه زشت و بد و سر و صورت خون آلود
!آمد جلو اتاق و گفت: خانم ما آماده ایم

زن وقتی در را باز کرد و چشمش به او افتاد، دید عجب آدم زشت و بدگلی! چنان ناراحت شد که گفت: سریع بیا من در را باز کنم، برو
گورت را گم کن! در حیاط را باز کرد و شیخ آمد بیرون

از آن روز خدا زبان شیخ، گلوی شیخ و طنین صدای شیخ را عوض کرد و مردم عاشقش شدند، جوانها آمدند دست به دامنش شدند. گفت: این جوانهایی که می‌بینی تربیت شده‌های شیخ جمال هستند! با «نه» گفتن زمین زندگی پاک می‌شود، از این زمین پاک زندگی دنیا، بهشت در می‌آید

، به یاد ندارم بدون وضو به ایشان شیر داده باشم

مرحوم حجة الاسلام دکتر هادی امینی فرزند علامه امینی می گوید

مادر بزرگم (مادر علامه امینی) یک روز آمده بودند منزل ما در نجف
من مطالبی درباره زندگی علامه از ایشان پرسیدم. مادر بزرگم به یکی از
نکات عجیبی که اشاره کردند این بود که می گفت
من بعد از اینکه ایشان متولد شد تا دو سال تمام هیچ وقت بدون وضو به
ایشان شیر نمی دادم و هر وقت موقع شیر دادن ایشان می شد مثل اینکه
به من القاء می شد و من می رفتم وضو می گرفتم و بعد به ایشان شیر
می دادم ، به یاد ندارم بدون وضو به ایشان شیر داده باشم و برکات
زیادی در این وضو گرفتن و شیر دادن نصیبم شد



از قول فرزند علامه امینی نقل شده است

بعضی ها خیال می کنند کتاب الغدیر به راحتی تألیف شد است

مرحوم علامه امینی سختی ها متحمل شد که توصیف آن از عهده زبان خارج است.

مقابل خانه ما کتابخانه مرحوم کاشف الغطاء قرار داشت ایشان یک مدرسه ای هم داشتند که در جنب این کتابخانه بود و دارای ده، دروازه حجره بود. کتابهای این کتابخانه از پدرشان شیخ علی کاشف الغطا به ایشان رسیده بود و هیچگونه امکانات رفاهی نداشت

مرحوم امینی از این کتابخانه به لحاظ نزدیکی، خیلی استفاده می کردند. ایشان از صبح می رفتند برای مطالعه و آن چنان غرق در مطالعه می شدند که حتی گذشت زمان را هم فراموش می کردند

یک بار مدیر کتابخانه هنگام عصر از کتابخانه بیرون می آید و در کتابخانه را قفل می زند. غافل از اینکه علامه امینی داخل کتابخانه است. آن روز سپری می شود. روز بعد او وقتی به کتابخانه می آید می بیند. علامه در حال مطالعه هست

به ایشان می گوید: شما کی آمده اید؟

علامه پاسخ می دهد: از دیروز که من را در این کتابخانه زندانی کردی تا
الآن در اینجا به سر می برم

مرحوم علامه تهرانی در کتاب معاد شناسی خود می نویسد

از شخص موثقی شنیدم که می گفت

روزی یکی از معممین برای عیادت مرحوم علامه امینی در منزل موقت
ایشان که در منطقه پیچ شمیران تهران بود رفته بود

علامه امینی (ره) سخت مریض و به پشت خوابیده بودند

آن شخص ضمن احوالپرسی و صحبت از آقا سؤال کرده بود

اگر انسان به حضرت عباس علیه السلام علاقه و محبت نداشته باشد به
ایمان او صدمه می خورد؟

علامه متغیر شده و با آن حال نگاهت نشستند و گفتند

به حضرت ابوالفضل علیه السلام که سهل است. اگر به بند کفش من که
نوکری از نوکران حضرت ابوالفضلم علاقه و محبت نداشته باشد از این
جهت که نوکرم ، والله به رو در آتش خواهد افتاد



دکتر صاوی می گوید: «روزی جوانی را دیدم که گردن بندی از طلا با نقش علی (ع) بر گردن داشت. به خاطر عشق زیاد به علی (ع) با خود گفتم: ای کاش آن گردن بند از آن من بود، ولی افسوس که گردن بند طلا برای مرد حرام است. فردای آن روز که در خدمت علامه امینی بودم، یکی از عالمان ایرانی وارد شد و کیسه ای به علامه داد. علامه آن کیسه را گرفت و به من داد، و فرمود: «آن چه می خواستی در این کیسه» است.

وقتی بیرون آمدم و کیسه را باز کردم، دیدم گردن بندی از مرمر است که نقش علی (ع) بر آن حک شده است. با شگفتی از خود پرسیدم: چگونه علامه از خواست و اراده درونی من آگاه شد؟! سپس فهمیدم که «او دارای کشف و کرامت است».



آقای حبیب الله چایچیان - حسان - از شاعران معاصر می گوید: «علامه امینی در ماه محرم یکی از سال ها در مشهد مقدس به منبر می رفت. روزی بعد از منبر، کودک خردسالی بلند شد و قصیده ای درباره شب یازدهم محرم خواند که مردم و علامه با صدای بلند گریستند و ضجه

زدند. پس از مراسم، علامه از شاعر قصیده، پرس و جو می کند و می فرماید: می خواهم او را ببینم. مرا خواستند و من به ملاقات ایشان رفتم. از آن روز تا زمان درگذشت علامه، همراه ایشان بودم. روزی که با گروهی به استقبال ایشان رفته بودیم، اشعاری در مدح او خواندم. برخلاف انتظار من، علامه نگاه تندی به من کرد و فرمود: حسان! اگر به جای من، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را مدح می کردی، پاداش بیش تری می گرفتی. گفتم: من شما را به خاطر خدمتی که به اهل بیت (ع) کرده اید، مدح می کنم. پس مدح شما، مدح اهل بیت (ع) است.»



- علامه سید محمد تقی حکیم از قول یکی از فضلاء خوزستانی نقل می کند: «در خواب دیدم قیامت برپا شده است و مردم در محشر موج می زنند. در این هنگام دیدم گروهی در اطراف حوض آبی که بسیار زلال و شفاف است، گرد آمده اند و هر کدام می کوشند در نوشیدن آب آن حوض بر دیگری پیشی گیرند. در این هنگام، مردی نورانی کنار حوض آب آمد. برخی را در نوشیدن آب پیش می اندازد و برخی را از نوشیدن

آن باز می دارد. فهمیدم که او امام علی (ع) است. جلو رفته، سلام کردم و با اجازه حضرت کاسه ای از آب حوض نوشیدم

در این هنگام دیدم علامه امینی وارد می شود. می خواستم برخورد امام (ع) را با علامه ببینم. وقتی ایشان کنار حوض رسید، امام با احترام از او استقبال و با وی معانقه کرد. سپس کاسه ای از آن آب پر کرد و خواست که با دست خود، علامه را سیراب کند، ولی علامه به خاطر احترام، به این کار راضی نبود. سرانجام امام (ع)، با اصرار زیاد علامه امینی را به دست مبارک خویش از آن آب سیراب کرد. وقتی چنین دیدم، به حضرت عرض کردم: ای مولای من! یا امیرالمؤمنین! چرا برخورد و احترامی که با علامه داشتید با من نکردید؟ امام فرمود: «الْغَدِيرُ غَدِيرُهُ؛ کتاب الغدير، چشمه کوثر او است»

آری، به راستی که الغدير، چشمه ای سیراب کننده و سرچشمه گرفته از حوض کوثر است».³

- دکتر محمدهادی امینی از قول یکی از مراجع تقلید معاصر نقل می کند: «روزی در نجف، خدمت علامه امینی بودم که در مورد یکی از عالمان آن زمان سخن به میان آمد. علامه به خاطر عملکرد او در یک موضوع ولایی، به شدت از او انتقاد کرد. به خاطر این انتقاد، کدورتی در دل من نسبت به علامه پیدا شد. پس از درگذشت علامه، شبی در عالم رؤیا دیدم که

عرصات محشر است. بسیار تشنه بودم. به همین دلیل، به سوی حوض کوثر رفتم تا از دست صاحب کوثر سیراب شوم. وقتی به آن جا رسیدم، با شگفتی دیدم علامه امینی به جای امیرالمؤمنین ایستاده است و مردم را سیراب می کند. به این ترتیب، مقام علامه بر من آشکار شد و از کرده خود پشیمان گشتم».

- نویسنده کتاب جرعه نوش غدیر به نقل از یکی از مراجع تقلید در قم می نویسد: «روزی علامه امینی در کربلا به خانه ما آمد و در میان صحبت هایشان فرمود: روزی پولم تمام شده بود و چیزی در بساط نداشتم. حتی دو روز بود غذایی در منزل نبود. به حرم امیرالمؤمنین مشرف شدم. پس از زیارت، قرآن را باز کردم و آیه «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذَوَالْقُوَّةِ الْمَتِينُ» را برای حضرت خواندم و عرضه داشتم: «یا علی! من معنی این آیه را نمی فهمم» و از حرم خارج شدم. از صَحْنِ مطهر، بیرون نرفته بودم که پول به دستم رسید و از آن وقت تا حال، هیچ گاه بی پول نشده ام».⁵

- «صبح روز ورود علامه امینی به منزل آقای خادمی در اصفهان، حجت الاسلام فیروزیان که از ورود علامه بی خبر بود، به خانه ایشان می رود و می گوید: شب گذشته در خواب دیدم که جمعیت انبوهی جلوی منزل شما گرد آمده اند و به شدت ابراز احساسات می کنند. پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: «امیرالمؤمنین آمده است».

اینک آمده بودم که خوابم را برای شما نقل کنم که خوابم تعبیر شد؛
اگرچه خود مولا تشریف نیاورده اند، ولی شاگردش آمده اند تا روح
«ایمان و ولایت را زنده کنند».



- علامه نقل کرده است که: «روزی به دیدن یکی از دوستانم رفتم که از
عالمان اهل سنت بود. وقتی در خانه را زدم، صدای هلهله ای از درون
خانه بلند شد، ولی وقتی در باز شد، صدا خاموش گردید. پس از ورود،
دوستم گفت: دختری دارم که به بیماری صرع مبتلاست. هر وقت این
بیماری به سراغش می آید، دعانویسی هست که دعایی می نویسد و او
خوب می شود. لحظه ای پیش دوباره این بیماری بر او چیره شد و ما
کسی به دنبالش فرستاده بودیم که بیاید و دعایی بنویسد. وقتی شما در
زدید، خانواده گمان کردند که آن دعانویس است و به این دلیل، خوش
حالی کردند. گفتم: «من دعایی می نویسم، او خوب می شود»

سپس بر کاغذی، ذکر «یا علی» را نوشتم و گفتم این را به بازوی راست
دخترتان ببندید و در باطن به مولا علی بن ابی طالب توسّل کردم که ما
را شرمنده نکند.

دعا را بر بازوی راست دختر بستند و دختر شفا یافت و به حالت اول
برگشت

- حاج آقا رضا امینی نقل می کند: «استاد محمد عبد الغنی در نامه دوّمش به علاّمه نوشته بود: سفارش شما را - در مورد سرودن شعر برای اهل بیت (ع) - پذیرفتم و شعری را که درباره امیرالمؤمنین سروده ام، خدمت شما می فرستم. البته من این قصیده را در حالی سروده ام که دخترم - تنها امید زندگانی ام - در بستر بیماری افتاده است و پزشکان او را جواب کرده اند. من این اشعار را در کنار بستر دختر بیمارم و با چشمان اشک آلود سروده ام و از شما می خواهم این اشعار را خدمت مولایم - امیرالمؤمنین - بخوانید و شفای دخترم را از ایشان بخواهید. امیدوارم شما شفای دخترم را از حضرت بگیرید

علاّمه پس از خواندن نامه، همان شب - که شب جمعه بود - به حرم علوی رفت و همان اشعار و نامه را برای حضرت خواند و شفای دختر را از حضرت خواست. فردای آن روز، نامه ای به آن عالم فرستاد و نوشت: «من شب جمعه به حرم مطهر علوی مشرف شدم و شفای دخترت را از حضرت طلب کردم

پس از مدتی، نامه سوّم استاد عبدالغنی رسید که نوشته بود: من ساعت و زمان تشرف شما را به حرم مطهر با لحظه شفای دخترم تطبیق کردم؛

همان ساعتی که دخترم از بستر بیماری بلند شد، شما در حرم مطهر،
«شفای او را از حضرت درخواست کرده اید

حجت الاسلام والمسلمین ادیب نیشابوری نقل می کند

روزی بنده همراه با چند تن از پیرغلامان اهل بیت (ع) به عیادت علامه
امینی رفتیم که فردی گفت جناب علامه از شما سوالی درباره حضرت
زهرا دارم که در این حال علامه با ناراحتی فرمودند ساکت باش، همه از
این برخورد علامه تعجب کردند تا اینکه ایشان به کمک نزدیکان شان
از بستر برخاسته و نشستند و آنگاه فرمودند چرا در حالی که پایم دراز
بود نام حضرت زهرا (س) را آوردی

در شرح حال شیخ آفا بزرگ تهرانی این عالم وارسته و پرتلاش و نمونه
عالی استقامت و پشتکار می خوانیم

□ □ شیخ با این همه اشتغال پردامنه علمی و تتبعات فرصت گیری که «
داشت از انجام دادن عبادات اسلامی و تهذیب نفس غفلت نمی کرد.
شب چهارشنبه هر هفته پیاده از نجف به مسجد سهله (در 10 کیلومتری
نجف) می رفت و در آن جا به نماز و دعا و عبادت می پرداخت

□ □ این کار وی تا مدتی پس از رسیدن به سن 80 سالگی همواره
«ادامه داشت

خواب علامه حلی هم حجت نیست!! □

صاحب کتاب ریاض العلما در شرح حال علامه حلی می نویسد □

روزی علامه حلی در مسجد نشسته بود و مشغول تدریس بود. ناگهان دیوانه ای وارد مسجد شد و ایشان به علت اینکه در احادیث صحیحه ای آمده است که نباید اجازه داد دیوانه وارد مسجد شود، به خاطر آن که مبادا به مسجد بی احترامی کند لذا دستور فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند.

مرحوم علامه شب در عالم رؤیا دید که شخصی به او اعتراض می کند که چرا دیوانه را از مسجد بیرون کردی و فردای آن شب در مسجد دوباره همان دیوانه وارد می شود و مرحوم علامه مجددا دستور می دهد که او را با آرامی بیرون کنند.

در شب دوم و سوم به همین ترتیب خواب می بیند که نباید آن دیوانه را از مسجد بیرون کند ولی در عین حال او همه روزه موقع درس، وقتی می

بیند که آن دیوانه وارد مسجد شده دستور می فرماید که او را بیرون
کنند.

بالأخره در شب چهارم در عالم رؤیا باز همان شخص را می بیند که به او
می گوید

چرا با آنکه من مکرر تورا از بیرون کردن آن دیوانه نهی کرده ام باز هم
اور بیرون می کنی؟

مرحوم علامه می گوید: اگر هزار مرتبه هم شما مرا در خواب نهی کنی،
من او را برای هزار و یکمین مرتبه از مسجد بیرون می کنم، زیرا خواب
حجیت ندارد ولی آن روایاتی که در مورد کراهت ورود دیوانه به مسجد
وارد شده، از نظر من معتبر است. در آن هنگام آن شخص در عالم
خواب از مرحوم علامه حلی تقدیر می کند

: مگر در روز، روشنائی روزاست که مرا نگه می دارد؟

در یکی از شبها مرحوم علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) را به یک میهمانی دعوت می کنند، در آن زمان کوچه ها تاریک بوده است

□ در نتیجه راه رفتن برای ایشان در چنین وضعی سخت بود

□ یکی از آقایان پیشنهاد می کند که آقا اگر چنین مراسمی در منزل خودتان باشد بهتر است

وقتی که شما را به منزل دیگران دعوت می کنند، تشریف نبرید، □ ♦
الان شب است و تاریکی همه جا را فرا گرفته است. ممکن است
..حضر تعالی در این سن و سال زمین بخورید

-حالا توحید را ببینید- □

فورا آقا می فرمایند: مگر در روز، روشنائی روزاست که مرا نگه می دارد؟

و این آیه مبارکه را تلاوت می فرمایند □

قُلْ مَنْ يَكْلُوْكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ « □
»(مُعْرِضُونَ □) انبیاء 42

چه کسی شبها و روزها شما را از آسیب هایی که می خواهد به شما " □
برسد، حفظ می کند. آیا روشنائی است که شما را نگه می دارد

علامه طباطبایی(اعلی الله مقامه الشریف) در آخر عمر، چون خیلی باصفا بود، فرمود: حاضرم هر چه تا به حال از مباحث علمی، تفسیر، فلسفه و ... داشتم، همه را بدهم به من بگویند: روضه خوان ابی-عبدالله(علیه الصلوة و السلام). شرافت روضه خوانی برتر از این-هاست. بعضی فکر می-کنند روضه بخوانند مثلاً از مرجعیت و آیت-الله و ... می-افتند. روضه، خیلی خوب است، به ما صفا می-دهد و به زندگی مان و حَبَّمان برکت می-دهد.

روزی علامه طباطبایی میفرمود: من در شبانه روز ۶ ساعت را صرف خوردن و خوابیدن و عبادت میکنم و ۱۸ ساعت هم مشغول تفکر هستم

دختر امانت خداست

علامه طباطبایی در صدا کردن خانم و بچه ها اخلاص خاصی داشت. حتی تا آخرین روز زندگی با همسرش هم او را با الفاظ سبک خطاب نکرده بود.

همیشه «خانم» را همراه با نام او به کار می برد. غیر از همسرش، به ☐ بچه ها هم احترام می گذاشت؛ مخصوصاً به دخترها. همیشه کنار اسمشان لقب «سادات» را هم بیان می کرد.

می گفت: حرمت دختر، مخصوصاً سیده باید حفظ شود. دختران امانت خدا هستند. هر چه آدم به آنها احترام بگذارد، خدا و پیغمبر خوشحال می شوند.

▪
▪

فرزند علامه می گوید: «رفتارش با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود. همیشه طوری رفتار می کرد که گویی مشتاق دیدار مادرم است

ما هرگز بگو مگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم. به قدری نسبت به □ هم مهربان و فداکار و باگذشت بودند که گمان می کردیم آنها هرگز با هم اختلافی ندارند. آنها واقعاً مانند دو دوست با هم بودند

مهارتهای علامه

فرزند علامه طباطبایی می افزاید

پدرم از نظر فردی، هم تیرانداز بسیار ماهری بود و هم اسب سواری « تیز تک و به راستی در شهر خودمان - تبریز - بی رقیب بود، هم خطاطی برجسته بود، هم نقاش و طراحی ورزیده، هم دستی به قلم داشت و هم طبعی روان در سرایش اشعار ناب عارفانه و، اما از نظر شخصیت علمی و اجتماعی، هم استاد صرف و نحو عربی بود، هم معانی و بیان، هم در اصول و کلام کم نظیر بود و هم در فقه و فلسفه، هم از ریاضی (حساب و هندسه و جبر) حظی وافر داشت و هم از اخلاق اسلامی، هم در ستاره شناسی (نجوم) تبحر داشت، هم در حدیث و روایت و خبر و ...،

شاید باور نکنید که پدر بزرگوار من، حتی در مسائل کشاورزی و معماری هم صاحب نظر و بصیر بود و سالها شخصاً در املاک پدری در تبریز به زراعت اشتغال داشت و در ساختمان مسجد حجت در قم عملاً طراح و معماری اصلی را عهده دار بود و تازه اینها گوشه ای از فضایل آن شاد روان بود و گرنه شما می دانید که بی جهت به هر کس لقب علامه نمی دهند و همگان بخصوص بزرگان و افراد خبیر و بصیر هیچکس را علامه نمی خوانند مگر به عمق اطلاعات یک شخص در تمام علوم و فنون عصر *

»...ایمان آورده باشند

پشتکار بالا #

علامه پشتکار عجیبی داشت. چندین سال برای تفسیر زحمت کشید و اصلاً احساس خستگی نکرد، شب و روز نمی شناخت، از صبح زود تا ساعت 12 مشغول مطالعه و تحقیق و تالیف بود و بعد از نماز و صرف غذا و استراحت مختصر، تا غروب کار می کرد. ایشان روزی 14 ساعت کار می کرد و از روزهای سال فقط یک روز را تعطیل می کرد؛ آن هم *

#.روز عاشورا

□ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □ □

کرامات_مکاشفات و ناگفته های علامه طباطبایی #

مکالمه با حضرت ادریس ع

از حضرت علامه سیّد حاج محمد حسین حسینی طهرانی که سال ها افتخار تلمّذ در محضر حضرت علامه محمد حسین طباطبایی را داشته :نقل گردیده است که:علامه طباطبایی می فرمودند

به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف تحت تربیت اخلاقی و عرفانی « مرحوم قاضی بودیم، #سحر گاهی بر بالای بام بر سر سجاده عبادت نشسته بودم. در این موقع حالت چُرّت به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند. یکی از آنها حضرت #ادریس و دیگری برادر عزیز و ارجمندم حاج سیّد محمد حسن طباطبایی بود که فعلاً در تبریز سکونت دارند. حضرت ادریس با من به مذاکره و سخن مشغول شدند، ولی طوری بود که سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی شنیده می شد. کمی پیش تر در زندگانی من #حوادث و #اتفاقات هولناکی روی داد و بر حسب جریانات عادی و طبیعی حل آنها غیر ممکن به نظر می رسید، ولی ناگهان برای من #حل شده و روشن شد که دستی ما فوق اسباب و مسببات عادیه از #عالم غیب حل این عقده ها نمود و رفع این مشکل فرمود و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به *جهان ماوراء آن پیوند داد و رشته ارتباط ما از اینجا آغاز شد



کرامات_مکاشفات و ناگفته‌های علامه طباطبایی #

خبر دادن از حقایق هستی #

:مرحوم عالم ربّانی حضرت آیت الله وجدانی فخر نقل فرمودند

در یکی از سالها بعد از #ظهر عاشورا، به #قبرستان نو قم برای قرائت فاتحه رفتم. بعد از قرائت فاتحه متوجه حضور حضرت علامه سیّد محمد حسین طباطبایی در گوشه ای از گورستان شدم. لذا حضور معظم له شرفیاب شده و عرض ادب نمودم. آن بزرگوار چند بار با سوز و گداز به □ من فرمودند: آقای وجدانی امروز چه روزی است

عرض کردم روز عاشورا می باشد. فرمودند: آیا می بینی که #تمام موجودات چون آسمان و زمین و جمادات همه در حال #گریستن به #سیدالشهدا(ع) هستند؟

من از این گفته اش تعجب نموده و #مبهوت ماندم و فهمیدم که او خبر از حقایق هستی می دهد. در همین حال آن بزرگوار خم شد و سنگی را از روی زمین برداشت و آن را با دست مانند سیب از وسط شکافت و

میانش را به من نشان داد. #ناگهان با این چشمان خودم #خون را در میان سنگ دیدم و تا ساعتی با بهت و حیرت غرق در تماشای آن بودم وقتی به خود آمدم متوجه شدم که حضرت علامه از قبرستان رفته بودند* و من در تنهائی به نظاره آن سنگ خون آلود مشغولم □ □

مکاشفات_کرامات و ناگفته‌های علامه طباطبائی #

زندگی خانوادگی

علامه با وجود حجم زیاد کارهایش، هیچ وقت از خانواده خود #غافل نمی‌شد. همیشه در برنامه روزانه‌اش ساعتی را به #خانواده‌اش اختصاص می‌داد و آن را بهترین اوقاتش می‌دانست و می‌گفت: «این ساعت تمام #ناراحتی‌هایم را برطرف می‌کند.» علامه در #خانه هم مثل بقیه جاها هرگز #عصبانی نمی‌شد و اعضای خانواده‌اش #صدای بلند حرف زدنش را نشنیده بودند. #بچه‌هایش را بسیار دوست داشت، با آن‌ها مهربان و خوش‌رفتار بود و تا اندازه‌ای که می‌توانست وقتش را صرف #بازی با آن‌ها و سرگرم کردنشان می‌کرد. #دخترها را تحفه‌های ارزنده و نعمت‌های خداوندی می‌دانست و می‌گفت: «این‌ها #امانت خدا هستند هر چه به این‌ها بیشتر احترام بگذاریم، #خداو پیغمبر خوشحال‌تر می‌شوند.» حتی نام آن‌ها را هم با پسوند #سادات صدا می‌زد و با آن‌ها با احترام و

محبت بیشتری رفتار می کرد تا در زندگی آینده شان همسران خوب و بانشاط و مادران شایسته و لایقی باشند. وقتی دخترهایش به خانه #بخت رفتند، هر هفته به انتظار دیدن شان می نشست خودش از آنها #پذیرایی می کرد و حتی نمی گذاشت آنها برایش چای بیاورند. می گفت: «نه! شما *» #مهمان هستید و سید، من نباید به شما دستور بدهم

اخلاص در تبلیغ

نیت معلم و مبلغ، شرط اصلی تأثیرگذاری اوست. از سالهای اول □ □ تبلیغ تا امروز «نیت و اخلاص» به عنوان دغدغه حجت الاسلام قرائتی بوده است.

او می گوید: روزی به شهید مطهری (ره) گفتم که می خواهم از گروه مؤلفان تفسیر نمونه فاصله بگیرم و همکاری ام را قطع کنم. شهید مطهری (ره) علت را جویا شد و من گفتم چون اخلاص ندارم؛ ایشان پرسید: از کجا این حرف را می زنید؟ من گفتم: وقتی تفسیر چاپ شد، اول نگاه کردم که آیا در شناسنامه کتاب نام من - که از مؤلفان بودم - نوشته شده، دیدم، نام من ذکر شده است. دوباره دقت کردم که اسم من در میان همکاران چندمین نام است؟ و این یعنی که نیت من خالص نیست.

شهید مطهری(ره) به من فرمود: «بزرگی می فرمود: در قضاوت، اگر
اخلاص هم داشتی، عجله نکن و در عبادت، اخلاص داشتی انجام بده و
اخلاص نداشتی، انجام نده و در تبلیغ چه اخلاص داشتی و چه اخلاص
نداشتی، تبلیغ بکن». حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص

۲۲

تعهد روباه به حاج محمد صادق تخته فولادی استاد مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی (رض)

در یک زمستان سخت که برف زیاد باریده بود؛ در یک شب به حاج □
محمد صادق تخته فولادی عرض می کنند روباهی پای دیوار تکیه
ایستاده و از سرما می لرزد. می فرمایند گوش او را بگیرد و بیاورید
اینجا، می روند روباه را می آورند مرحوم حاجی خطاب به روباه می
فرمایند در اینجا اطاقی هست که چند مرغ و خروس ما در آنجا است تو
هم می توانی شبها بیائی و در آن اطاق با آن حیوانات بمانی و صبح که
شد دنبال کارت بروی.

سپس به خدمتکارشان می فرمایند: روباه را ببرید در اطاق مرغها جای
دهید. از آن پس، روباه هر شب می آمد و مستقیم به اطاق مرغها می رفت
و تا صبح پهلوی آنها بود. صبح که می شد از تکیه بیرون می رفت. بعد از
مدتی یک شب یکی از مرغها را می خورد و صبح زود هم طبق معمول از
تکیه خارج می گردد اما شب که بر می گردد دیگر داخل تکیه نمی شود
و بیرون تکیه پای دیوار می خوابد. جریان را به حاجی عرض می کنند. می
فرمایند بروید روباه را بیاورید. روباه را می آورند. حاجی رو به او کرده

می فرمایند: تو تقصیر نداری طبع روباهی تو غلبه کرد و بر خلاف تعهدت عمل نمودی، حالا برو جای هر شب بخواب ولی شرط کن دیگر خطا نکنی، می فرمودند دو ماه دیگر روباه هر شب می آمد و صبح می رفت بدون اینکه دیگر متعرض این حیوانات بشود، تا اینکه زمستان تمام شد^۱



تبیین صیغه عقد



نقل است که روزی جوانی از روی بی ادبی و تمسخر به جناب حکیم میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی گفت

جناب میر، چطور است که شما علما در صیغه ی عقد دائم یا موقت با چند کلمه حرامی را که حکمش حدّ زناست را به حلالی که فلان مقدار ثواب و !!! ارزش دارد تبدیل می کنید؟

منبع: نشان از بی نشانها، ج ۱، ص ۴۲^۱

جناب میر اندکی سکوت کرده و سپس فرمودند

ساکت شو پسرک بیشعور احمق نفهم و ...»

جوان ناراحت شده و گفت: من فقط یک سوال پرسیدم، تو که مثلاً
مقدس این شهر بودی، چرا اینطور به من ناسزا می گویی؟ جناب میر در
کمال آرامش فرمودند

پسرم، این پاسخ من بود به سوال شما، چطور شد که تو با شنیدن چند
کلمه، آن هم از من، به این حال افتادی و چنین دگرگون و ناراحت
شدی؟ آنوقت کلمات خداوند (در قالب صیغه محرمیت) قادر نیستند که
«حرامی را دگرگون کرده و به حلال خداوندی تبدیل نمایند؟»^۲

2

منبع □ □

پایگاه تخصصی حکیم، عارف، فیلسوف، میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی

کشف حقیقت شب قدر با کنترل نگاه

مرحوم آیت الله مولوی قندهاری می فرمودند: یک مدتی حرم امام رضا علیه السلام می رفتم و عرض می کردم که یابن رسول الله! من #می خواهم حقیقت لیلۃ القدر را بفهمم

در همان ایام یک بار در حین زیارت امام رضا علیه السلام حس کردم از داخل ضریح به قلب من یک مطلبی الهام شد که »
#اگر می خواهی حقیقت لیلۃ القدر را درک کنی،

» مواظب چشمهایت باش #

ایشان می فرمودند: من خیلی مواظبت کردم تا حدی که حتی من در آن ایام به مادر هم نگاه نمی کردم و متوجه شده بودم که صور افراد در چشم من نباید بیفتد

بعد می گفتند که وقتی این حالت غض بصر برایم ملکه شد، شب قدر آن سال که در حرم امام رضا علیه السلام بودم؛ لیلۃ القدر و قدریت لیلۃ القدر را یافتم که قضیه از چه قرار است و غیر آنچه هست که دیگران تصور می کنند

احترام به اساتید

آیت الله العظمی نوری همدانی حفظه الله تعالی

پیوسته یکی از توصیه های ایشان به شاگردان و مخاطبان خود تکریم و

تجلیل از اساتید خود می باشد تا جایی که بارها فرموده اند : »

#من اسامی همه اساتید خود را یادداشت_نموده

در نماز شب خود برای آنان دعا می کنم، چرا که این عمل دارای #

». #برکات فراوانی بوده، باعث #توفیق روز افزون انسان می گردد

نهی از منکر ایه الله بافقی

در یکی از عیدهای نوروز خانواده رضا شاه با وضع بی حجابی بالای بام

صحن حرم حضرت معصومه علیها السلام ظاهر شده بودند.

آقا سید باقر ناظم که از یاران شیخ محمدتقی بافقی بود، بالای بام رفته تا آنان را که با وضع مفتضحی بودند پایین بیاورد.

عیال رضاخان فوراً با او تماس تلفنی می گیرند و می گویند: چرا نشسته ای؟ در حالی که به حریم تو توهین شده است.

رضاخان با چند دستگاه توپ وارد قم می شود، به این خیال که صحنه خونین مسجد گوهرشاد مشهد را تکرار کند. به صحن حضرت معصومه علیها السلام می آید و با چکمه وارد حرم می شود و لگدی به ضریح می زند و با صدای بلندی می گوید: شیخ محمدتقی کجاست؟ عمال او می روند و جناب شیخ را می آورند.

رضاخان آن قدر با لگد به کمر مرحوم بافقی می کوبد که او تا آخر عمر گرفتار بیماری شده بود. مرحوم بافقی را به حالت تبعید در حرم حضرت عبدالعظیم نگاه می دارند.

گروه هایی از مردم تهران به عیادت ایشان می روند و او در همان حال به امر به معروف و نهی از منکر خود ادامه می دهد. گویا بعضی از سران دولت خدمت ایشان می روند و می گویند شما دست از این حرفها بردارید تا ما برای شما تقاضای آزادی کنیم.

مرحوم بافقی در پاسخ می گوید: شما و رضاخان هیچ هستید و من از هیچ چه توقعی داشته باشم. من نوکر امام زمان علیه السلام هستم، هر کاری می خواهید بکنید.^۳

:امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود

«مَنْ اسْتَغْنَى عَنِ النَّاسِ أَغْنَاهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ»

کسی که از مردم بی نیازی جوید خداوند او را غنی می گرداند.^۴

امام رضا علیه السلام شب اول قبر به دادش امد

حضرت آیت الله مرعشی نجفی می فرمودند:

چند شب بعد از ارتحال آیت الله شیخ مرتضی حائری، او را در عالم خواب دیدم. حواسم بود که از دنیا رفته است. کنجکاو شدم که بدانم در آن

۳. مجله حوزه، شماره 34، ص 64 و 65

۴. غررالحکم

طرف مرز زندگی دنیایی چه خبر است؟

پرسیدم: آقای حائری، اوضاع تان چطور است؟

آقای حائری که راضی و خوشحال به نظر می آمد، رفت توی فکر و پس از چند لحظه، انگار که از گذشته ای دور صحبت کند شروع کرد به تعریف کردن... همین که بدن مرا در درون قبر گذاشتند... بدن خودم را از بیرون و به طور کامل می دیدم. خودم هم مات و مبهوت شده بودم، این بود که رفتم و یک گوشه ای نشستم و زانوی غم و تنهایی در بغل گرفتم.

ناگهان متوجه شدم که از پایین پاهایم، صداهایی می آید. صداهایی رعب آور و وحشت افزا! صداهایی نامأنوس که موهایم را بر بدنم راست می کرد.

به زیر پاهایم نگاهی انداختم. از مردمی که مرا تشیع و تدفین کرده بودند خبری نبود. بیابانی بود برهوت با افقی بی انتها و فضایی سرد و سنگین و دو نفر داشتند از دور دست، به من نزدیک می شدند.

تمام وجودشان از آتش بود. آتشی که زبانه می کشید و مانع از آن می شد که بتوانم چشمانشان را تشخیص دهم. انگار داشتند با هم حرف می زدند و مرا به یکدیگر نشان می دادند. ترس تمام وجودم را فرا گرفت و بدنم شروع کرد به لرزیدن. خواستم جیغ بزنم ولی صدایم در نمی آمد. تنها دهانم باز و بسته می شد و داشت نفسم بند می آمد. بدجوری احساس بی کسی غربت کردم. در دل گفتم: خدایا به فریادم برس! خدایا نجاتم بده، در اینجا جز تو کسی را ندارم...

همین که این افکار را از ذهنم گذرانیدم متوجه صدایی از پشت سرم شدم. صدایی دلنواز، آرامش بخش و روح افزا و زیباتر از هر موسیقی دلنشین! سرم را که بالا کردم و به پشت سرم نگریستم، نوری را دیدم که از آن بالا بالاهاى دور دست به سوى من میآمد. هر چقدر آن نور به من نزدیکتر میشد آن دو نفر آتشین عقبتر و عقبتر میرفتند تا اینکه بالاخره ناپدید گشتند. نفس راحتی کشیدم و نگاه دیگری به بالای سرم انداختم. آقایی را دیدم از جنس نور. نوری چشم نواز آرامش بخش. ابهت و عظمت آقا مرا گرفته بود و نمیتوانستم حرفی بزنم و تشکری کنم، اما خود آقا که گل لبخند بر لبان زیبایش شکوفا بود سر حرف را باز کرد و پرسید: آقای حائری! ترسیدی؟

من هم به حرف آمدم که: بله آقا ترسیدم، آن هم چه ترسی! هرگز در تمام عمرم تا به این حد نترسیده بودم. اگر یک لحظه دیرتر تشریف آورده بودید حتماً زهره ترک میشدم و خدا میداند چه بلایی بر سر من راستی، فرمودید: «میاوردند». بعد به خودم جرأت بیشتر دادم و پرسیدم که شما چه کسی هستید؟

و آقا که لبخند بر لب داشت و با نگاهی سرشار از عطوفت، مهربانی و قدرشناسی به من مینگریستند فرمودند: من علی بن موسی الرضا هستم. آقای حائری! شما ۳۸ مرتبه به زیارت من آمدید من هم ۳۸ مرتبه به بازدیدتان خواهم آمد، این اولین مرتبه‌اش بود؛ ۳۷ بار دیگر هم خواهم آمد...^۵

[کرامات امام رضا علیه السلام از زبان بزرگان؛ صفحه ۹۲]^۵

ملا عباس تربتی

آخوند ملاعباس تربتی عالمی عامل بود که در سراسر زندگی ، به حقوق دیگران ارج نهاده و هنجار های اجتماعی را رعایت می کرد

آقای راشد در این زمینه می نویسد: هر گاه بام خانه اش را کاه گل می کرد، مقداری از بام همسایه را هم که متصل به خانه اش بود، کاه گل می کرد. هیچ گاه برف خانه اش را در کوچه نمی ریخت و ناودان خانه اش را به کوچه نمی گذاشت و ما را نهی می کرد که در جوی آب که به خانه ... های مردم می رود، چیزی بشوییم

نظر امام خمینی(ره) درباره یک دعای مستجاب

آقای اشراقی داماد حضرت امام، نقل می کرد که در حیاط جماران با امام قدم می زدیم، امام گفت: آقای اشراقی! اگر یک نفر از طرف خدای عالم بیاید و بگوید خداوند به تو پیام داده که یک حاجت برآورده شده و یک دعای مستجاب پیش من داری، آن حاجت را چه می خواهی؟

آقای اشراقی می گوید: من خیلی فکر کردم که چه بخواهم و چه نخواهم، ترسیدم یک جمله ای بگویم که امام ایراد بگیرد، برگشتم به

امام گفتم: اگر برای خود شما یک همچنین اتفاقی بیافتد از خدا چه می خواهید؟ امام گفت: اگر یک همچنین اتفاقی برای من بیافتد، از خدای عالم عاقبت به خیری طلب می کنم.

اشک چشم ها بر روی کفن

خطیب مشهور حاج آقای باقری که از شاگردان مرحوم آیت الله میلانی(ره) بودند می گفتند

یکبار که در خدمت استادم بودم ایشان فرمودند

فلانی! منبر که می روی ۴۰ نفر از این جوانان پای منبرت را بیاور
!کارشان دارم

منکه از این دستور استاد تعجب کرده بودم اطاعت امر کرده و ۴۰ نفر
از جوانان را آوردم

آقا فرمودند: یکی یکی بیایند داخل اتاق؛

ما اصلا نفهمیدیم که چه کار دارد

فقط هر جوانی وارد می شد پس از چند لحظه با چشم گریان بیرون می آمد و اصلاً حرف نمی زد؛

حدوداً ۲۰ نفر وارد شدند تا اینکه من بیتابی کردم و داخل رفتم بینم حکایت چیست؟

وقتی وارد اتاق شدم آقا نشسته بودند و کفنش هم کنارش بود و هر جوانی داخل می شد از او سوال می کرد که

تو امام حسین(ع) را دوست داری؟

آنها جواب می دادند: بله

آقا می فرمود: خیلی؟

جواب می دادند: ان شاءالله که همین طور است،

به محض اینکه اشک از دیده جوانان جاری می شد، آقای میلانی سریع کفن خود را به اشک آنها می مالید

با دیدن این صحنه جوانان بیشتر منقلب می شدند و گریه می کردند و از اتاق بیرون می آمدند

بعداً از ایشان سوال کردم

آقا شما که مرجع هستید و اجازه اجتهاد خیلی از مراجع را شما داده اید،
و دیگر به این مسائل احتیاج ندارید

آقا فرمودند: اگر چیزی به مردم بخورد همین توسل به حسین
زهر است.^۶

اخلاص ملاهادی

منقول است که مرحوم حاجی سبزواری (رضوان الله علیه) برای عیادت
بیماری می رفت و عده ای هم با او بودند. نزدیک منزل بیمار که رسید،
برگشت و نرفت. اطرافیان پرسیدند: آقا چرا تا این جا آمدید و حالا بر
می گردید؟ آقا جواب داد: که خطوری به قلبم کرد که بیمار وقتی مرا
بیند، از من خوشش خواهد آمد و می گوید که سبزواری، چه انسان
والا و بزرگی است که به عیادت من بیمار آمده است. حالا بر می گردم
تا هنگامی که اخلاص اولیه را بیابم و تنها برای خدا به عیادت بیمار بیایم^۷

کرامات معنوی، ص ۴۷ و ۴۸^۶

۷.

سادگی طلبگی

آیت الله شیخ عباس قوچانی می فرمودند: دو سال زندگی ما به این صورت که فقط روزی سه نان

داشتیم، صبح ها نان را با چایی می خوردیم و عصر و شب با شربت سکنجبین، اما در این دو سال یک بار

در ذهن ما خطور نکرد که این چه زندگیه؟

حلم و بردباری این مرجع تقلید

مرجع تقلید آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی، نسبت به خانواده های بی بضاعت خیلی حسّاس بود و هر یک از آنان که صاحب فرزند می شد یکصد تومان برای خرج زایمان همسرش به او می داد.

مردی گفت: آقا سنّش زیاد شده و هوش و حواس درستی ندارد، اعیاد مذهبی که می رسید در شلوغی خدمت آقا می رسید و می گفت: دیشب خداوند بچه ای به ما داده است، آقا هم صد تومان به او می داد. به

دوستانش گفت: نگفتم آقا توجه ندارد، دوستانش گفتند آقا توجه دارد،
ولی برای حفظ آبروی تو تغافل می کند
بالاخره وقتی برای گرفتن صد تومان هشتم خدمت آقا رسید، آقا پول را
به او داد و آهسته کنار گوشش فرمود
قدر خانمت را داشته باش که در یک سال هشت بار برایت زایمان کرده
است!!^۸

پیام علامه امینی از عالم برزخ برای علامه جعفری

علامه محمدتقی جعفری می نویسد

یکی از خویشاوندان این جانب، در واپسین روزهای سال 1355، «
خواب می بیند که در برابر مرحوم علامه امینی، در یک اتاق نشسته
است. علامه به او می گوید: آیا شما جعفری را می شناسید؟ وی پاسخ می
دهد: آری

سپس پاکتی را که در میان آن نامه ای بوده است، به ایشان می دهد و
می گوید: این نامه را به جعفری بدهید و به او بگویید: ما اکنون در عالم

خاطرات حجت الاسلام قرائتی ج 2، ص 53^۸

برزخ دستان از کار بسته است (نمی توانیم کاری انجام بدهیم)، ولی شما که در آن دنیا و در میدان کار هستید، درباره امیرالمؤمنین علی (ع) کار کنید.

علامه جعفری می نویسد: حدود یک سال بود که در فکر ترجمه و تفسیر نهج البلاغه بودم، ولی پس از آن که جریان این رؤیا را شنیدم، برای کار «ترجمه و تفسیر، تصمیم نهایی را گرفتم

و طبق نقل دیگری علت اینکه علامه جعفری، شروع به شرح نهج البلاغه می کنند این بوده که علامه امینی در خواب به ایشان می فرماید: دوست داشتم کل عمر دنیا رو برای علی ع و مظلومیتش گریه کنم.

و این باعث انگیزه برای نوشتن شرح نهج البلاغه علامه جعفری میشه که چاپ اول ان بیست جلد بوده و چاپهای بعدی در جلدهای بیشتری منتشر شده است.

ایه الله جنتی:: امام زمان (عج) به خزعلی سلام رسانده بود

آیت الله احمد جنتی رییس مجلس خبرگان رهبری، از قدیمی ترین دوستان و معاشران مرحوم آیت الله ابوالقاسم خزعلی به شمار می رود. وی در مصاحبه ای با نسیم آنلاین خاطراتی را از ابوالقاسم خزعلی تعریف کرده که در زیر می خوانیم

آیت الله جنتی: یکی از مسائلی که (مرحوم آیت الله ابوالقاسم خزعلی) چندین بار به من فرمودند - نمی دانم یادشان رفته بود که قبلاً به من گفته اند و شاید به این دلیل چند بار تکرار کردند - این بود که: «یک وقتی در یکی از خیابان های تهران راه می رفتم. آقای به من رسید». اسم آن آقا را هم گفتند و یادداشت کرده ام. گفتند: «به من رسید و گفت: حضرت ولی عصر به شما سلام رساندند!» ایشان می گفت: «خیلی خوشحال شدم که عجب! چطور چنین لیاقتی را پیدا کردم؟» مدتی گذشت و بعد همین آقا به من گفت: «نمی خواهی با هم به مکه برویم؟» گفتم: «بله»، ایشان می گفتند: «من و خانواده ام با ایشان حرکت کردیم و رفتیم. به مدینه که وارد شدیم برای زیارت قبر حضرت حمزه رفتیم. مأمورین در آنجا بودند و معمولاً نمی گذاشتند کسی جلو برود. این رفیقمان گفت بیا

از دیوار آن طرف و سر قبر حمزه برویم». گفتم: «نه، نمی‌بینید اینها اجازه نمی‌دهند!» با این حال می‌فرمودند: «با هم رفتیم، از دیوار آن طرف پریدیم!» حتی در ذهنم هست که گفتند: «خانواده‌ام هم آمدند. رفتیم و نشستیم و یک زیارت سیر سر قبر حضرت حمزه خواندیم و هیچ‌کس هم متوجه نشد!» شاید می‌گفتند: «آنجا نمازی هم خواندیم. بعد هم برگشتیم که به مدینه برویم، ماشینی جلوی ما توقف کرد و گفت: آقا! بفرمایید شما را برسانم. بدون اینکه از ما پرسد می‌خواهید کجا بروید. سوار ماشین شدیم. او ما را صاف دم در هتلی که در آن اقامت داشتیم برد. نه اینکه قبلاً صحبتی باشد یا آشنایی داشته باشیم». ایشان می‌گفت: «احتمالاً این ماشین را حضرت ولی‌عصر برای ما فرستاده بودند.» «و این راننده هم از طرف ایشان مأموریت داشت».

مباحثه با شیاطین بر سر ولایت....

مرحوم آقا سید رضی از علمای نجف به وبا مبتلا شد و به حال احتضار افتاد. دوستان وقتی می‌دیدند کار ایشان تمام است، برای آن که جنازه‌ی وی زیاد روی زمین نماند و این بیماری به دیگران سرایت نکند، رفتند

دنبال تهیه تابوت و امکانات کفن و دفن!

اما ناگهان با شگفتی دیدند ایشان بلند شد و نشست و گفت: من
گرسنه‌ام چیزی بیاورید بخورم

گفتند: آقا شما مریض بودید! گفت: حالا چیزی بیاورید بخورم! پس از
خوردن غذا گفت: من خوب شدم شما بروید

گفتند: چه شد؟ گفت در حال احتضار بودم که ضیاطین آمدند و با من
درباره ولایت امیرالمومنین بحث کردند و آنها انکار می کردند ولی من
اصرار.

انها گفتند دلایل

تو باطل است و باید از آن دست برداری، من پاسخ آن‌ها را دادم و گفتم
از دینم دست برنمی‌دارم، مدتی این مباحثه طول کشید، تا این که آن‌ها
از نظرم ناپدید شدند

در این حال دیدم آقا امیرالمؤمنین خداوند تبارک و تعالی از بحث تو با
علیه السلام تشریف آوردند و فرمودند

با شیاطین خوشش آمد و سی سال به عمر تو افزود

این ماجرا گذشت، آقا سید رضی به تبریز آمد و با توجه به نفوذی که در میان مردم داشت، در تبریز حدود الهی را اجرا می کرد، تا این که در زمان اشغال ایران توسط متفقین دستگیر شد. وقتی خواستند او را دار بزنند او با کمال خونسردی به سربازان دشمن گفت

این شَتَب [چپق] را از جیب من بیرون بیاور و آن را چاق کن می خواهم
!بگشَم

مأمور می گوید: تو عجب سیّد لوده ای هستی! می خواهیم تو را ۰:
:بگشیم می گویی چپق را چاق کن

گفت من کشته نمیشوم! بعد

چپق خود را پای چوبه دار کشید، که یکدفعه دستور آمد وی را اعدام نکنند! و تا همان مدتی که امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرموده بود زندگی کرد.^۹

منبع: خاطره های آموزنده^۹

عظمت مقام و درجه ی مرحوم میرزای قمی

- * یک عده افراد از دهات اطراف قم آمده بودند حرم حضرت معصومه و برای آمدن باران توسل کرده بودن.
- میرزای قمی (رضوان الله علیه) به خواب یکی از اولیای الهی آمده بود و فرموده بود: به این مردم بگویید مسائلی مثل باران خواستن را به من بگویند، وقت حضرت معصومه را نگیرند؛ شفاعت خانم برای قیامت است باز نقل است که:
- در بغداد، کیسه پول شخصی را سرقت می کنند، توسل می کند برای رفع گرفتاریش به امام زمان. بالاخره خود را به قم می رساند؛ به او می گویند: برو نزد میرزای قمی (این قضیه در زمان مرجعیت میرزای قمی بوده است) شاید برای تو کاری بکند
- می آید خدمت میرزا و داستان خود را عرض می کند. میرزا دستش را می برد زیر همان تشکی که رویش نشسته بوده و کیسه شخص را بیرون می آورد و به دستش می سپارد!

حضرت آیه الله العظمی اراکی که عالم بسیار باطن دار و بزرگواری ✨
بودند

فرمودند: هرگز نشد که من مشکلی داشته باشم و یک سوره قرآن □
برای میرزای قمی بخوانم و مشکل من حل نشود

این فرمایش ایشان بسیار مهم است؛ زیرا این بزرگوار حدود صد □
سال عمر شریفشان بود؛ یعنی در طول این عمر همیشه مشکلشان با
خواندن یک سوره از قرآن برای میرزای قمی حل میشده

از بیانات استاد اخلاق، آیت الله فاطمی نیا □

آخرین لحظات ایه الله مجتهدی تهرانی

عشق به خاندان اهل بیت علیهم السلام در وجود مرحوم مجتهدی □ *
تهرانی رسوخ کرده بود. شاهد این حرف صحبت های خواهرزاه ایشان
است. خانم موسوی به آخرین لحظات زندگی آیت الله مجتهدی اشاره
می کند؛ لحظاتی که با عشق به حضرت اباعبدالله (ع) عجین شده است:
«آخرین لحظه های عمر ایشان بود که بالای سرشان رفتم. بنا به گفته

دکتر، ایشان در حالت کما بودند و نمی‌توانستند حرف‌های من را متوجه شوند. با گریه پاهایشان را تکان دادم و گفتم که حاج دایی الان خانه‌تان مجلس روضه سیدالشهدا(ع) برقرار است، چشمانتان را باز کنید. همین که این را گفتم چشمانشان را باز کردند و گفتند: یا حسین(ع)

□ دکترشان اصلاً باور نمی‌کرد که ایشان چشمانشان را باز کنند و پاسخ من را بدهند اما بعدها گفتند که این اتفاق فقط زمانی رخ می‌دهد که یک نفر علاقه و وابستگی خاصی به یک موضوع داشته باشد که با شنیدن آن در حالت کما عکس‌العمل نشان دهد.

روایات ناب از بزرگان تهران در طهرونی ❁

عمدا منبر نامرتب و بد رفتم برای روحیه‌ی دادن به طلبه‌ی مبتدی

مرحوم حاج شیخ محمد حسن معزی تهرانی نقل می‌کنند: «جلسه روضه و توسلی در خانه یکی از مومنین برپا بود. آن مجلس، چند واعظ و روضه خوان داشت. آقا شیخ مرتضی زاهد نیز یکی از واعظهای آن مجلس بود. یار و همراه ایشان آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی نیز در آن جلسه حاضر بود.

از قدیم رسم بود ریش سفیدهای وعظ و منبر، در انتهای مجالس سخنرانی کنند؛ اما آن روز آقا شیخ مرتضی زاهد این رسم را بر هم زد

او آن روز اولین نفری بود که بر بالای منبر رفت و شروع به صحبت کرد. در آن جلسه صحبت‌های او با جلسه های دیگرش بسیار متفاوت بود.

در واقع، صحبت‌های او ضعیف و نامرتب بود و نمی توانست برای مردم جذاب و دلنشین باشد

حاج میرزا عبدالعلی تهرانی از این منبر بسیار تعجب کرده بود. با توجه به شناختی که از آقا شیخ مرتضی زاهد داشت، حکمت و دلیلی برای این منبر می دید.

بعد از مجلس، با اصرار از آقا شیخ مرتضی زاهد خواهش کرد تا علت و فلسفه این صبتهای نامرتب را تعریف نماید.

آقا شیخ مرتضی زاهد بعد از اصرار حاج میرزا عبدالعلی تهرانی می فرماید: « راستش امروز در این مجلس یک آقای قرار بود به منبر برود این آقا بعد از مدتی تحصیل در حوزه علمیه قم، تازه به تهران بازگشته است.

ایشان شاید هنوز در بیان منبر به خوبی مسلط و توانا نشده باشد. به همین خاطر من سعی کردم صحبت‌هایم زیاد جذاب نباشد تا ان شاء الله بعد از صحبت‌های من، صحبت‌های این آقای تازه کار برای مردم دلنشین‌تر و چشمگیرتر جلوه کند، تا یک تشویق و القای روحیه‌ای برای ایشان شده باشد.

معجزه‌ی عمل به اسلام: انجمن وطنی مصر

این متن که از کتاب ارزشمند "مناظره دکتر و پیر" اثر جاویدان شهید سید عبدالکریم هاشمی نژاد، آورده شده گزارشی است از فعالیت یکماهه انجمن وطنی مصر.

(توجه: برخی اعداد برای تطابق با تاریخ روز تغییر داده شده‌اند)

در سال 1300 هجری، یعنی حدود 137 سال پیش که کشورهای اسلامی همگی در تحت حمایت مستقیم دولت‌های خونخوار اروپا به سر برده، و دست تجاوز و ستم آنان حلقوم ضعیف ملل مسلمان را به سختی می‌فشرد و تنها در بین ممالک اسلامی ایران و ترکیه اسماً مستقل بودند

اگرچه برای آنان هم فقط نامی از استقلال باقی مانده بود، در چنان روزگار تیره ای یک نفر مسلمان بیدار و غیور و یک نفر روحانی و دانشمند عالی قدر مذهبی به نام ((**سید جمال الدین اسد آبادی**)) پس از یک مسافرت کوتاه به ممالک اسلامی و دیدن وضع رقت بار مسلمانان، آنان را برای رهایی از زیر بار آن همه ذلت و تیره بختی، به نهضت و قیام مردانه دعوت کرد، اما در سراسر کشور های اسلامی تنها شیخ (محمد عبده) مفتی دیار مصر دعوت سید را پذیرفت، و به اتفاق او به اروپا سفر کرده و در پاریس مجله ای به نام "عروه الوثقی" منتشر ساختند، و به وسیله مقالاتی آتشین که در مجله نشر داده، و آن را برای ممالک عربی و اسلامی می فرستادند، مسلمانان را برای بیداری از آن خواب مرگ آسا و حالت رکود و خمودی دعوت می نمودند و مقالات منتشره در آن چون از دلی سوزان و قلبی خروشان سرچشمه می گرفت، آهسته آهسته گویا نزدیک بود بر اسکلت های مردهو بی جان مردم مسلمان روح اسلامی بدمد، اما قدرت های استعمارگر زود به این مطلب توجه پیدا کردند، و بلافاصله دستور جلوگیری از ورود مجله عروه الوثقی را به ممالک مستعمره انگلیس و فرانسه، مانند مصر و امثال آن صادر کردند، و بدین وسیله اولین قدمی که سید جمال الدین برای نجات ممالک اسلامی برداشته بود با شکست مواجه گردید، اما این عدم

موفقیت هرگز موجب یأس سید نگردید. لذا بلافاصله به اتفاق شیخ محمد عبده از پاریس حرکت کرده و وارد مصر گردیدند، و در آن جا جمعیتی به نام "انجمن وطنی" تشکیل داده و مردم مصر را برای عضویت در آن دعوت کردند.

اما چون این انجمن شباهتی به انجمن ها و احزاب دیگر دنیا نداشت، دزد و فحاش در آنجا راه نداشت، منافق و دورو در آن جا یافت نمی شد و انجمنی بود که بر خلاف تمامی احزاب سیاسی روز برای رسیدن به وکالت و وزارت تأسیس نشده بود، برای حفظ قدرت و ریاست دیگران و پشتیبانی از شخصیت های آلوده و کثیف تشکیل نیافته بود، لذا در سراسر مصر تنها چهل نفر به تمام معنی فداکار عضویت آن انجمن را پذیرفتند و در پانزدهمین جلسه انجمن وطنی، سید جمال الدین اسدآبادی با حضور همه اعضاء روی کرسی خطابه قرار گرفت و چنین گفت

بارالها! گفته تو راست است که فرمودی

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا

پروردگارا، گفته تو حق است و این انجمن مقدس به نام تو و برای یاری
دین تو شکل یافته است.

آنگاه خطاب به اعضای انجمن فرمود: آقایان گرامی! دستور مقدسی که نشانه حقانیت دین اسلام تا روز قیامت و ضامن سعادت بشریت می باشد، قرآن است؛ آه، آه، چسان این قرآن مقدس در اثر غفلت مسلمانان مهجور شده همان قرآن مقدسی که در پرتو شعاع نورانیش دنیای دیروز و امروز را با آن انحطاط به این درجه از تمدن رسانید! آه، آه، چسان :بهره برداری از قرآن امروز منحصر به امور ذیل گردیده است

به تلاوت بر بالالی قبرها در شب های جمعه، مشغولیت روزه داران، به زباله مساجد، به کفاره گناه، به بازیچه مکتب خانه ها، به جلوگیری از چشم زخم، به وسیله قسم دروغ، به وسیله گدایی کنار کوچه ها، به زینت قنداق بچه ها، به سینه بند عروس، به بازو بند نانواها، به گردنبند بچه ها، به حمایل مسافرین، به سلاح جن زده ها، به زینت چراغانی، به نمایش طاق نصرت، به مقدمه انتقال اسباب منزل، به حرز زورخانه ها، به سرمایه کتاب فروش ها.

آه که این کتاب مقدس آسمانی امروز از یک دیوان حافظ و مثنوی مولوی و گلستان سعدی کمتر محل اعتنا است. اگر یکی از اشعار دیوان های مزبور خوانده شود، حاضرین در مجمع، نفس ها را از ته دل کشیده، چشم ها و گوش ها و دهان ها برای آن باز شده و چه اندازه معانی از عرشی!!! و فرشی!!! و خیالی از آن استنباط می کنند.

و حقک اللهم القائل و قولک الحق: نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ

پروردگار، ما تو را فراموش کردیم و تو هم آئینه دل های ما را از

انعکاس حقایق کتاب مقدس خودت محروم نمودی

سبحانک اللهم انت القائل و قولک الحق: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی

یغیروا بانفسهم

ما به صورت دل های خود را از اطاعت مقدس تو برگردانیدیم و تو هم

سعادت و شرافت ما را به ذلت و نکبت تبدیل ساختی

سپس سید جمال از کرسی خطابه به زیر آمد در حالی که یک سوم از

اعضای انجمن با شنیدن سخنان او از بسیاری گریه غش کرده بودند و

بقیه هم در حال گریه بودند

مرحوم سید هم به گریه درآمد، و در حالی که بارها این جمله را می

گفت که

ای و حقک اللهم

نسیناک فانسینا انفسنا

تا آن که غش کرد و بر روی زمین افتاد و برای مدت سه ساعت در آن

انجمن حالت غشوه و شیون حکمفرما بود، تا بالاخره با دخالت

پزشک، سید و دیگر اعضای انجمن به حال عادی برگشتند و جلسه
رسمیت یافت

سپس شروع به مذاکره نمودند و درباره راه علاج این بدبختی و بیرون
آمدن از زیر بار سنگین و کمر شکن ذلت چاره اندیشی کردند و همگی به
اتفاق آرا گفتند: تنها علت مجد و عظمت دیروز مسلمین همانا عمل به
قوانین مقدس اسلام بود و یگانه موجب بدبختی و سیاه روزی مسلمین
امروز هم ترک عمل به قوانین و دستورات سعادت بخش اسلام می
باشد.

لذا بلافاصله یک برنامه برای عمل (نه برای تشریفات) که دارای هفده
ماده بود، در همان جلسه ترتیب داده شد و همه اعضای انجمن با کمال
جدیت و مراقبت تصمیم به اجرای آن برنامه و عمل به آن را
گرفتند. اینک متن برنامه

هر یک از اعضای انجمن در هر شبانه روز حداقل یک حزب از قرآن
مجید را با دقت و تفکر بخوانند

نمازهای واجب خود را با جماعت بخوانند

امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنند

مردم غیر مسلمان را دعوت به اسلام نمایند

با مبلغان نصارا به بهترین وجه مباحثه و مناظره نمایند.

نسبت به فقیران و محرومان در حدود امکان احسان کنند.

هر کس انجام هر عمل مشروعی را از آن ها خواستار شد انجام دهند، و یا اگر آن ها خود اطلاع از احتیاج کسی برای انجام عمل پیدا کنند، بدون درخواست آن کس اقدام به آن عمل نمایند.

صله رحم و سرکشی به خویشاوندان و نزدیکان خود را از یاد نبرند، و انجام دهند.

از مریض ها عیادت کنند.

اگر مسلمانی در بازار و یا مسجد دیده نشد، از حال او جویا شوند، و علت غیبت او را جستجو نمایند تا اگر غیبت او برای پیش آمد بوده، در رفع آن مشکل بکوشند.

کسانی که از مسافرت مشروع برگشتند، به زیارت و دیدار آن ها بروند.

حقوق واجب مالی خود را به مستحقان پردازند.

از رهنمایی افراد ناآشنا به قوانین دین، و یا شئون سعادت بخش دیگر کوتاهی نمایند.

صفات رذیله به ویژه کبر و خودخواهی و خود پسندی و رهبری طلبی را
از خویشتن دور نمایند

از لغزش ها و خطاهای برادران مسلمان خود بگذرند

با مردم، تندخو و غضبناک نباشند

از انجام عمل و گفتن سخنی که نفعی مادی یا معنوی برای آنان و یا
دیگر مسلمانان ندارد خودداری کنند

در ضمن هر یک از اعضای انجمن یک دفتر کوچک هم با خود داشته،
و به هر یک از مواد هفده گانه بالا که عمل نمودند، بلافاصله در آن دفتر
یادداشت کرده تا در دفتر کل انجمن ثبت نمایند و در ضمن چون اجرای
بعضی از این موارد، احتیاج به داشتن بودجه مالی داشت، لذا آن چهل نفر
در مرحله اول تصمیم گرفتند که تجملات زندگی خود را عموماً به
فروش بگذارند و با حداقل ضروریات زمندگی بسر برند و همچنین در
شبانۀ روز به ساده ترین خوراک ها قناعت کرده و بقیه درآمد مالی
خود را به انضمام پول هایی که از راه فروش تجملات زندگی از فرش و
لباس و ظروف و غیره بدست آمده، در صندوق انجمن بریزند تا برای
انجام آن قسمت از برنامه که احتیاج به پول دارد، معطل نمانند

بیان و عملکرد یک ماهه انجمن وطنی مصر

اعضای انجمن وطنی مصر تحت رهبری سید جمال الدین اسدآبادی، با
مراقبت شدید فقط برای مدت یک ماه به این مواد هفده گانه عمل
کردند، و اینک نتیجه کار و بیان عملکرد آنان در مدت یک ماه
از هزار و پانصد بیمار عیادت نمودند
از دو هزار و هفتصد نفر از مسافران دیدن کردند
از حال پانصد نفر از مسلمانان - که از مجامع عمومی غیبت کرده بودند -
جويا شدند
دوازده هزار مورد از موارد نیازمندان را بر آورده کردند
هشتصد نفر معتاد به مشروبات الکلی را توبه دادند
هزار و سیصد نفر از مسلمانانی را که نماز نمی گذاردند، وادار به خواندن
نماز کردند
چهار صد نفر از زنان فواحش و منحرف را وادار به توبه نمودند
هشتاد نفر از مستخدمان ادارات انگلیسی را وادار به استعفا از خدمت به
آن حيله گر نمودند

پانصد نفر از رجال و ثروتمندان مصر را واداشتند تا از خریدن کالا و اشیاء لوکس و تجملات زندگی، که از ممالک بیگانه و به ویژه از انگلستان وارد می شود، خود داری کنند.

به هفتاد و پنج نفر ورشکسته سرمایه دادند

دویست و شش نفر از فقرای حقیقی را برای مدت یک سال هزینه زندگی دادند و آنان را تأمین کردند.

سی و پنج نصرانی و پانزده یهودی و هفتاد نفر بت پرست را مسلمان کردند.

چهل و چهار مجلس بحث با مبلغان نصرانی - که در تحت حمایت دولت انگلیس در مصر مشغول به فعالیت بودند - برقرار نمودند، و صد و بیست اشکال و ایراد به آنها وارد ساختند، که از دادن جواب آن عاجز ماندند.

این بود بیان فشرده عملیات یک ماهه یک انجمنی که اعضای آن فقط چهل نفر بودند.

عکس العمل عجیب در برابر فعالیت یک ماهه انجمن

دوستان عزیز، اگر می خواهید بدانید که چگونه تنها عمل به قوانین مقدس اسلام موجب مجد و عظمت مسلمین و در هم شکستن نیروی

دشمنان آنان می گردد، به عکس العمل عجیب و حیرت انگیز فعالیت یکماهه انجمن وطنی مصر با دقت توجه کنید!

پس از فعالیت یک ماهه انجمن وطنی مصر، ((لرد کرومر)) مستشار مالی انگلیس در مصر دید که؛ یک دفعه 45٪ از نفوذ دولت انگلیس در مصر کاسته شد و تجارت انگلستان سی و پنج در صد تنزل نمود! هشتاد نفر از مستخدمان کار کرده و با تجربه مسلمان که در ادارات انگلیسی مشغول کار بودند از شغل خود استعفا نمودند و دیگر هم کسی حاضر نیست در ادارات انگلیسی مشغول کار گردد

لرد کرومر مستشار مالی انگلیس با کمال تعجب دید که نمایندگان کمپانی های انگلیسی و به ویژه نمایندگان اشیاء و کالاهای تجملی و لوکس از عدم مراجعه مشتریان فریادشان بلند است و می گویند: ما دست روی دست گذاشته و به اندازه مخارج مغازه و حقوق کارکنان آن هم فروش نمی کنیم، و از طرفی آن عده از مأموران دولت مصر که مأمور وصول مالیات مشروبات الکلی و زنان فاحشه و سینماها و تأثرها بودند، از شغل خود استعفا دادند

لرد کرومر دید فعالیت های سی و پنج ساله مبلغان نصارا در مصر، نسبت به عملیات یک ماهه انجمن وطنی مصر نسبت یک به شانزده است! خلاصه لرد کرومر با دیدن این عکس العمل سخت و شدید یک

ماهه انجمن وطنی مصر، آن چنان دچار وحشت گردید که بلافاصله
گزارشات تکانه‌دهنده و وحشتناکی به لندن مخابره کرد

گزارشات مستشار مالی انگلیس

لرد کرومر در یکی از گزارشات خود به لندن چنین می نویسد

بدین وسیله به زمامداران انگلستان اعلام خطر می کنم که اگر یک سال
دیگر انجمن وطنی مصر تحت رهبری سید جمال الدین اسد آبادی ادامه
پیدا کند، نه تنها سیاست و تجارت دولت انگلیس در آسیا و آفریقا نابود
خواهد شد، بلکه ترس آن است که نفوذ کشورهای اروپایی به یک باره
!در سراسر جهان به خطر افتد

او در گزارش دوم خود می نویسد: انجمن وطنی مصر بدترین صاعقه ای
است که برای پیشرفت ما تصور شود، و باید با کمال سرعت و عجله از
برای تفرق آنان دستور صادر شود

و باز نامبرده در گزارش سوم خود می نویسد

انجمن وطنی مصر بهترین شاهد است بر استیلای محیر العقول مسلمانان
در سیزده قرن قبل که در مدت کوتاهی بر ثلث کشورهای جهان تسلط
یافتند

یکی از مبلغان مسیحی در گزارشی که به کلیسای سن پُل که بزرگترین کلیسای آن عصر بود می دهد، چنین می نویسد: هیچ امری عجیب تر از این واقعه نیست که هفتصد میلیون مسیحی و اولاد انجیل در مقابل چهل نفر مسلمان که در واقع روح یک سید روحانی در کالبد آن ها بیش نیست، این گونه مقهور گردند

باز یکی از دکترهای خارجی بیمارستان پورت سعید در کتاب خود به نام (فلسفه مجامع) که در همان روزها نگارش یافته بود، چنین می نویسد: عملیات محیر العقول انجمنی وطنی مصر اگر برای بیست سال دیگر ادامه پیدا کند، طولی نخواهد کشید که صفحه پشت و روی کره زمین جولانگاه آن ها خواند بود

رئیس بانک انگلیس در مصر در نامه ای که به یکی از صرافان لندن می نویسد چنین می گوید: از غرایب روزگار اینکه امروز سیاست اروپا در مصر، فردا در سراسر دنیا پامال فعالیت چهل نفر مسلمان خواهد شد که سلاحشان فقط دیانت و عمل به قوانین مذهبی است

یکی از صاحب منصبان انگلیسی در نامه ای که به زن خود در لندن می نویسد چنین می نگارد: این قریحه سعادت که به سرعتی تندتر از برق در جامعه مسلمین می دمد نه تنها ملت بریتانیا خصوصا و کلیه اروپا

عموما باید دست از مستعمرات خود بردارند، بلکه باید در نقطه مرکز دایره منطقه جنوب و شمال کره زمین قلعه محکم برای خود تهیه نمایند.

سر انجام از تراکم این گزارشات وحشتناک، دولت انگلیس مشاهده نمود که اگر این انجمن با داشتن چنین برنامه (عمل به قوانین اسلام) برای چند سال ادامه پیدا کند دیگر هیچ نیرویی نمی تواند در برابر قدرت خارق العاده و معجزه آسای آنان مقاومت نماید! لذا بیدرنگ دستور متفرق کردن انجمن وطنی مصر و مجازات شدید اعضای آن از لندن برای دولت مصر صادر گردید و در نتیجه **پس از اعلام حکومت نظامی در مصر، مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی را از آن جا تبعید کردند و شیخ محمد عبده را به سه سال زندان محکوم نمودند و در باره بقیه** اعضای انجمن هم رفتار و حشیانه ای معمول داشتند که موجب ننگ تاریخ انسانیت می باشد، و خلاصه این ستاره ای که فقط برای مدت یک ماه از افق مسلمانان طلوع کرده بود، دوباره افول نمود، و دولت خونخوار انگلستان با آسایش خاطر و بدون هیچ گونه مزاحمت به چپاولگری و مکیدن خون مسلمانان بار دیگر مشغول گردید

دوستان عزیز اکنون قضاوت با شماست، چهل نفر مسلمان که تنها با عمل به قوانین مقدس اسلام بتوانند تا این درجه نیرومندترین دشمنان خود را به وحشت اندازند، پس اگر نزدیک به یک و نیم میلیارد مسلمان جهان

در عصر حاضر عمل به قوانین مقدس اسلام را شعار زنگی خود قرار دهند، آیا نمی توانند مجد و عظمت از دست رفته خود را باز یافته و دامنه حکومت خود را در سراسر جهان توسعه دهند؟

آری، سید جمال الدین اسدآبادی که یک روحانی بیدار و آگاه و مبارز بود با همکاری چهل نفر از مردم با عمل به بخشی از دستورات مقدس اسلام در مدت یکماه نشان دهد که اسلام

اصیل و عملی چگونه معجونی است و چطور می تواند بطور معجزه آسا پیکر امت اسلامی را به تلاشی چشمگیر و حیات بخش وادارد و بی جهت نیست که پس از گذشتن بیش از یک قرن از تاریخ مرگ آن مرد بزرگ هنوز استعمار و عمال آن از سایه او و نام او هم وحشت دارند و به وسیله چهره های شناخته شده و قلم های استعماری خود می کوشند تا نام آن آزاد مرد مسلمان و روحانی را بدنام کنند و وی را وابسته به قدرت های بیگانه و ضد اسلام معرفی نمایند تا از این راه اعتماد عمومی را نه از سید جمال (زیرا او دیگر در بین مردم نیست و در گذشته است) بلکه از سید جمال های تاریخ و عصر ما که ضربه های مرگباری بر جان استعمار هستند سلب نمایند و تا دیگر مردم به گرد آنها نروند و این نمونه مردان انقلابی و مسلمان در جامعه خود تنها بمانند. غافل از اینکه در عصر ما دیگر توده مردم آگاه اند و دیگر نه تنها این حناها برای جامعه ما رنگی

ندارد بلکه رسوایی کارگردانان این گونه تعزیه ها و ننگ و فصاحت آنها تا به حدی است که اگر یک فرد عادی هم (چه رسد به مردان انقلابی روحانی و مسلمان) مورد شتم و طعن آنها قرار بگیرد این خود کافی است تا افکار توده مردم را به آن مرد توجه داده و دست ملت به سوی او به عنوان یک فرد ارزشمند دراز گردد.

احترام_به_استاد

علامه طهرانی می فرماید: «ایشان [یعنی علامه طباطبائی] نام «استاد» را فقط بر آقای قاضی می بردند و هر وقت «استاد» به طور اطلاق می گفتند، مراد مرحوم قاضی بود؛ و گویا در مقابل قاضی تمام اساتید دیگر با وجود آن مقام و عظمت علمی، کوچک جلوه می کردند.

لیکن در مجالس عمومی اگر مثلاً سخن از اساتید ایشان به میان می آمد، از فرط احترام، نام «قاضی» را نمی بردند و او را همدیف سائر اساتید نمی شمردند.

باز ایشان نقل می کردند: «جناب علامه طباطبائی در ابتدای ورودشان به قم، به «قاضی» معروف بودند، چون از سلسه سادات قاضی مشهور در آذربایجان هستند؛ لیکن از نقطه نظر آنکه ایشان از سادات طباطبائی هستند، خود ایشان ترجیح دادند که به طباطبائی معروف شوند

و اخیراً برای حقیر چنین منکشف شده است که شاید ایشان خواسته اند لقب قاضی منحصرأ به یگانه استاد ارجمند شان مرحوم حاج سید علی آقای قاضی منحصر گردد؛ و ایشان از جهت تکریم و تجلیل از مقام «استاد، در شهرت و معروفیت، با وی شریک نباشند

چشم_آیت_الله_بهجت

حجت الاسلام علی بهجت می گوید: بنده پس از رحلت پدرم متوجه خیلی از این قضایا شدم. در روز دوم ختم پدرم یکی از علما که الان فوت کرده و پسر مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود، به من اشاره کرد که نزدیکش بروم. ایشان روی ویلچری نشسته بود و کنار گوش من گفت: من 60 سال پیش در نجف که بودم، آقای قوچانی که با پدر شما نزدیک

بود و از اسرار او اطلاع داشت و ارتباط خوبی با استاد آیت الله بهجت نیز داشت، به من چیزی گفت

وی ادامه داد: او گفت سر اینکه آقای بهجت از همه هم کلاسی‌هایش ممتاز شد، یک چیز بود و آن این بود که آقای بهجت از کودکی و سالها قبل از بلوغ خود در اثر عبادت، **چشمش معصیت را می‌دید و مرتکب نمی‌شد**. لذا دوران کودکی را با پاکی گذراند و بعد از دوران کودکی هم همین طور گذشت. گناه او را سنگین و چرک و آلوده نکرد. در مدارج ترقی که دیگران باید پله پله بالا بروند، ایشان چون پاک و سبک بود پرواز می‌کرد

بهجت ادامه داد: پدرم هم در صحبت‌هایش داشت که گناه را کوچکش را هم نباید کوچک بشماری. همیشه می‌گفت اگر در بالاترین حد ترقی باشی و بینی کودکی آجری جلوی پای ناینبایی می‌گذارد تا او زمین بخورد و کودک بخندد و تو فقط یک لبخند زدی، همین کافی است تا تو را با مغز از آن بالا به پایین اندازد

وی تأکید کرد: این صحبت پسر آقای سید جمال گلپایگانی خیلی به ما کمک کرد و اطلاعات ما را به هم دوخت و وصل کرد. من همیشه طلب مغفرت برای ایشان می‌کنم. بنده بارها از پدرم شنیده بودم و خیلی دیگر از شاگردان ایشان نیز شنیده بودند که پدرم می‌گفت کسی را می‌شناسم که خداوند توفیق معصیت از کودکی به او نداد. هر بار معصیت پیش می‌آمد، خداوند یک طور منصرفش می‌کرد.

حجت‌الاسلام علی بهجت در پایان گفت‌وگوی خود اظهار داشت: هیچ وقت پدرم «من» نمی‌گفت و همیشه همه عنوان‌ها و برچسب‌ها و من‌ها را پاک می‌کرد. بسیاری از مطالب را با عنوان سوم شخص می‌گفت و خیلی‌ها می‌گفتند خود آقا است. و من باور نمی‌کردم و دنبال دلیل بودم. او هم که هیچ اقراری نمی‌کرد و من بعدها فهمیدم^{۱۰}



^{۱۰} نا گفته های آیت الله بهجت

مهربانی این عارف الهی

استاد مجاهدی حکایت جالبی از اقامت شیخ جعفر مجنهدی در کوه
خضر نقل می کنند

هنگامی که حضرت آقای مجتهدی در قم اقامت داشتند با مسجد مقدس
جمکران و کوه خضر (در نزدیکی های روستای جمکران) بسیار مأنوس
بودند. در آن زمان هنوز مسجد همان حالت قدیمی خود را داشت و
معنویت عجیبی بر فضای آن حاکم بود و ایشان می فرمودند

مسیر عبور حضرت ولی عصر – ارواحنا فداه – از زمینی که مسجد
مقدس جمکران در آن واقع است. هنوز روشن و عطر آگین است و جان
آدمی را می نوازد و آدمی را به خضوع و خشوع وا می دارد

بر زمینی که نشان کف پای تو بود سال ها سجده صاحب نظران خواهد بود

کوه خضر نیز از اماکن مورد علاقه ایشان بود و در آن جا خلوت می کردند و به دعا و توسل می پرداختند. آن سال تصمیم گرفته بودند که اربعینی را در کوه خضر سپری کنند و لذا ده روز پیش از فرا رسیدن ماه مبارک رمضان به کوه خضر رفتند و در اتاقی که در آنجا بود ساکن شدند و ارتباطشان را جز با معدودی از دوستان قطع کردند.

بعد از گذشت روزها آخرین روز از ماه مبارک رمضان فرا رسید و جناب آقای مجتهدی فرموده بودند که در آخرین روز ماه مبارک مهمان آقای حاج میرزا یدالله غروی خواهم بود. حجت الاسلام غروی از علاقه مندان و اطرافیان حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی بودند و با آقای مجتهدی نیز الفتی دیرینه داشتند، منزل مسکونی ایشان در خیابان بهار بود و دوستان بعد از افطار برای دیدار آقای مجتهدی در آنجا جمع شده بودند و حضرت آقای مجتهدی پاسی از افطار گذشته بود که آمدند.

ایشان در مدت این چهل روز به خاطر روزه داری و غذای بسیار کمی که مصرف کرده بودند و نیز به علت شب زنده داری ها و ریاضات شرعی، به طور محسوسی لاغر و تکیده شده بودند ولی طراوت وجودی شان بیشتر از پیش به نظر می رسید. پس از ورود به خانه و احوال پرسی از

دوستان، دست و روی خود را در آب زلال حوضی که در وسط حیاط بود شستشو دادند و بعد دستمالی از جیب پیراهن بلند عربی خود درآوردند و همین که آن را باز کردند تا دست و روی خود را خشک کنند، حال ایشان منقلب شد! و انقلاب حال شان به خاطر مورچه‌ای بود که در داخل دستمال دیده بودند! دستمال را آهسته جمع کرده و در جیب خود گذاشتند و فرمودند

« من ناخواسته این مورچه را از لانه خود دور کرده‌ام و آوارگی او را »
« !نمی‌توانم تحمل کنم! باید بروم! قبض او مرا آزار می‌دهد

دوستان هر چه اصرار کردند که شما خسته‌اید و تازه از راه رسیده‌اید، اجازه دهید تا با ماشین سواری شما را تا کوه خضر همراهی کنیم، پذیرفتند و فرمودند

« !تاوان این غفلت، پیاده رفتن به کوه خضر و پیاده برگشتن است »

حضرت آقای مجتهدی پیاده به کوه خضر رفتند و در جایی که بیتوته می کردند مورچه را به لانه خود رهنمون شدند و پس از گذشت چند ساعت به قم باز گشتند.^{۱۱}

شخصیت شهید حجه الاسلام قنوتی

در درس اخلاق، آیت الله قرهی فرمود:

حجت الاسلام محمد حسن شریف قنوتی نمایندگی ویژه دادستان انقلاب اسلامی بروجرد را عهده دار بود که پس از اطلاع یافتن از شروع تهاجم سراسری ارتش عراق، بلافاصله تلاش خود را آغاز میکند و در بروجرد به جمع آوری نیرو و امکانات برای اعزام به جبهه اقدام میکند.

شیخ در هنگام خداحافظی با خانواده اش ضمن یادآوری جریان ☐ ♦ عاشورا و تلاش و مقاومت حضرت زینب س در این جریان، به همسرش

^{۱۱} ناگفته های شیخ مجتهدی

میگوید : ما اولاد بزرگ کرده ایم برای کی؟الآن اسلام خون لازم دارد،مگر میشود ما بنشینیم و خرمشهر از دست برود

حجت الاسلام موسوی امام جماعت مسجد جامع خرمشهر در این □♦
باره میگوید : ((شیخ میگفت ما باید در خرمشهر بمانیم و از شهر دفاع کنیم حتی اگر ما را قطعه قطعه کنند تا مردم شهر های دیگر مثل آبادان و اهواز متوجه و بیدار شوند و از شهر دفاع کنند.شیخ میگفت اگر ما الآن از خرمشهر عقب نشینی کنیم و آن طرف پل موضع بگیریم عراق به راحتی شهرهای دیگر را تصرف میکند.شیخ خود و یارانش را سپر بلای اسلام و امام وایران کرد و با حفظ خرمشهر نگذاشت شهر ها دیگر (سقوط کند)

یکی از افسران اسیر عراقی میگوید : (ما قصد داشتیم خرمشهر را سه □♦
چهار روزه تصرف کنیم و حتی خوزستان را بگیریم.افرادی که با ما همکاری میکردند (منافقین)اطلاع داده بودند که ارتش ایران در خرمشهر نیروی ندارد و نیروی مقاومت آنچنانی از سپاه و مردم در شهر نیست.اما بعد از شروع جنگ و برخورد با مقاومت آنچنانی مردم،مطلع شدیم که در خرمشهر یک شیخ لجوجی است که جوانان و مردم را

هدایت میکند و مانع پیشروی ارتش بعثی و سقوط خرمشهر شده است. بدانید که اگر عراقی ها به این شیخ دست پیدا کنند، او را قطعه قطعه خواهند کرد

از اول عمر تا کنون یک دروغ نگفته ام

با اصرار زیاد از آیت الله بروجردی پرسیدند ؛ چه کرده اید که به این مقام رسیده اید ؟ ایشان فرمودند یکی از آن چیزهایی که یادم هست ، از اول بلوغ تا به حال یک دروغ نگفته ام

گریه کن و تنهایی روضه بخوانی...

استاد سید محمد مهدی میر باقری

بُکا بر سیدالشهدا(ع) مجلس عظیمی نمی خواهد! انسان می تواند «
خودش به تنهایی بنشیند گریه کند

بزرگی شنیده بود که مرحوم ملا آقا در بندی نماز شب های عجیبی
می خواند. یک شب ایشان را دعوت کرد و تا دیروقت نگه داشت.
دیروقت که شد، گفتند: آقا همین جا استراحت کنید! ایشان استراحت
کرد. هنگام نماز شب مشاهده کردند که چند ساعت به اذان برخاست و
در بسترش نشست و گفت: "السلام علیک یا اباعبدالله، حسین جان تو را
کشتند..." این را گفت و شروع کرد به گریه کردن و متصل گریه کرد.
رفت وضو گرفت؛ گریه کرد. آمد و نشست؛ گریه کرد. همینطور گریه
کرد تا اینکه اذان گفتند و بعد برخاست و نماز صبحش را خواند.
نه اینکه ما همیشه باید همین کار را بکنیم؛ بلکه هم باید نماز شب خواند
و هم برای سیدالشهدا(ع) گریه کرد

اما اینگونه گریه کردن احتیاجی به مجلس روضه ندارد

اگر بتوانیم در منزلمان مجالس روضه برگزار کنیم، بهتر است؛ چرا که این روضه‌های هفتگی منزل و خانواده انسان را بیمه کرده و دست شیطان را از منزل ما قطع می‌کند؛ اما اگر نشد، خودمان بنشینیم و برای «...امام حسین(ع) گریه کنیم

زهد و ساده‌زیستی این مرجع تقلید

آیت الله مصباح در مورد زهد و ساده زیستی ایه الله بهجت می‌گویند
آیت الله بهجت منزلی جنب مدرسه حجتیه اجاره کرده بودند، و بعد «
تغییر منزل دادند و در اوائل خیابان چهار مردان فعلی یک خانه ای اجاره کرده بودند که ظاهراً دو اتاق بیشتر نداشت، و در وسط آن اتاقی که ما خدمت ایشان می‌رسیدیم پرده ای کشیده شده بود که پشتش خانواده شان زندگی می‌کردند و ما این طرف پرده می‌نشستیم و از حضور ایشان بهره مند می‌شدیم. زندگی بسیار ساده و دور از هر گونه تکلف و ...توأم با یک عالم نورانیت و معنویت

الان نیز خانه ایشان ظرفیت اینکه تعداد زیادی در آن اجتماع بکنند ندارد، و دو سه اتاق کوچک دارد با همان گلیمهایی که از چهل - پنجاه سال پیش داشتند. بعد از مرجعیت نیز منزلشان هیچ تغییری نکرده، لذا جای پذیرایی و ملاقات از بازدید کنندگان کم است، از این رو در اعیاد و ایام سوگواری در مسجد فاطمیه جلوس می فرمایند، و کسانی که می » خواهند ایشان را زیارت کنند آنجا خدمتشان می رسند

بارها آمدند برای ایشان خانه بخرند قبول نکردند،

آیت الله مسعودی نیز می گوید

بارها آمدند برای ایشان خانه بخرند قبول نکردند، من خودم چند « مرتبه به ایشان گفتم: آقا! این منزل خراب است، از نظر وضع شرعی هم « معلوم نیست آدم بتواند اینجا زندگی کند. اصلاً توجهی نکردند

آیت الله شیخ جواد کربلایی درباره نماز شب و گریه های نیمه شب ایشان گفته هست: « جناب آیت الله بهجت در جدیت در نماز شب و گریه در نیمه های شب مخصوصاً شبهای جمعه کوشا بودند. یکی از علما و مشاهیر به من فرمودند که: شب جمعه در مدرسه سیّد(ره) در نجف

اشرف در نیمه شب شنیدم که ایشان با صدای حزین و ناله و گریه در
حالی که سر به سجده گذاشته بود مکرراً به حق تعالی عرضه می داشت

إلهی! من لی غیرک، أسأله کشف ضرّی والنّظر فی أمری «

معبودا! من جز تو چه کسی را دارم که از او بخواهم رنجوری مرا بر

« طرف کرده و نظری به امورم نماید. دعای کمیل

آیت الله بهجت در قم در سنین بالای عمر حتی با آن سنّ و سال برنامه
روزمره خویش را به این صورت آغاز می کردند: هر روز با نهایت ادب
به محضر مقدس #حضرت معصومه علیها السلام شرفیاب می گردیدند. و
با احترام و خضوع و خشوع در مقابل ضریح مطهر می ایستادند و بعد
#زیارت عاشورای حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام را قرائت می
کنند.

مؤلف کتاب انوار الملکوت از قول آیت الله شیخ عباس قوچانی، وصّی
مرحوم میرزا علی آقای قاضی نقل می کند که

آیت الله العظمی بهجت بسیار به مسجد #سهله می رفتند و شبها تا «
صبح به تنهایی در آن جا بیتوته می کردند. یک شب بسیار #تاریک که
چراغی هم در مسجد روشن نبود، در میانه شب احتیاج به تجدید وضو
پیدا کرده و برای #تطهیر و وضو به ناچار می بایست از مسجد بیرون

رفته و در محلّ وضو خانه که بیرون مسجد در سمت شرقی آن واقع است وضو بسازند، ناگهان مختصر #خوفی در اثر عبور این مسافت و در #ظلمت محض و تنهایی در ایشان پیدا می شود، به مجرد این خوف ناگهان #نوری همچون چراغ در پیشاپیش ایشان پدیدار میشود!! □، ایشان با آن نور خارج می شوند و تطهیر نموده و وضو می گیرند و سپس به جای خود بر می گردند و در همه این احوال، آن نور در برابر ایشان حرکت می کرده تا اینکه به محل خود می رسند آن نور ناپدید می شود!! □ *

دائم‌الذکر بودن

حجّة السلام والمسلمین خسرو شاهی می گوید
یکی از خصوصیات بارز آیت الله بهجت دائم‌الذکر بودن ایشان است «
روزی ایشان هنگام بازگشت پس از اقامه نماز جماعت از مسجد به طرف منزل، به طلابی که همراه و پشت سر ایشان حرکت می کردند، رو کردند و فرمودند: با من کاری دارید؟ گفتند: نه می خواهیم همراه حضرت تعالی چند قدمی برداریم و همراهی شما نصیب ما بشود. ایشان فرمودند: من از مسجد تا منزل برنامه ای برای ذکر گفتن دارم، چون

فکر می کنم شما با من کاری دارید ذکر را متوقف می کنم، و وقتی منزل می رسم می بینم برنامه ام کامل انجام نشده است و ناراحت می شوم

تهذیب نفس این عالم

حاج آقا رحیم ارباب دو سه سال آخر عمر نابینا شد. وقتی از ایشان ☐ پرسیدند: پس از این همه عمر آیا ادعایی هم دارید یا نه ؟ ایشان فرمودند: در مسائل علمی هیچ ادعایی

ندارم، اما در مسائل شخصی خود دو ادعا دارم: یکی آنکه به عمرم غیبت نگفتم و غیبت نشنیدم و دوم آنکه در تمام طول عمر، چشمم به نامحرم نیفتاد^{۱۲}

مهربانی با خانواده

همسر آیت الله العظمی مرعشی نجفی می گوید

^{۱۲} حکایت هایی از آیت الله حاج آقا رحیم ارباب

در تمام مدت شصت سالی که با ایشان زندگی کردم، هیچ گاه با □ □
من رفتاری تند و خشونت آمیز نداشت

تا آن زمان که قادر به حرکت کردن و انجام دادن کارهایش بود،
نمی گذاشت که دیگران کارهایش را انجام دهند. حتی هنگامی که تشنه
می شد، برمی خاست و به آشپزخانه می رفت و آب می آشامید و از من
درخواست نمی کرد

ایشان افزون بر آنکه برای من همسری خوب و مهربان و دوست □ □
داشتنی بود، دوستی صمیمی و همکاری غم خوار برای من نیز بود

ایشان همواره در کارهای منزل به من کمک می کرد و بسیاری از □ □
اوقات، کارهای آشپزخانه همانند درست کردن غذا، پاک کردن سبزی،
و شستن میوه و وسایل آشپزخانه را ایشان انجام می دادند^{۱۳}

شهاب شریعت، ص 306¹³

درباره علامه محمد تقی جعفری

تا صبح هیئت بودیم

اولین خاطره من از علامه محمد تقی جعفری (ره) به حضور ایشان در مجالس عزاداری امام حسین (علیه السلام) بر می گردد، ایشان با توجه به این که سالها در نجف تحصیل کرده بودند بعد از مراجعت از نجف در تهران ساکن بودند و در هیات عزاداری نجفی های مقیم تهران شرکت می کردند، این هیات مداح بسیار خوبی داشت به نام هوشنگ ترجمان که استاد دانشگاه نیز بود و از لحاظ هنر شعری تبحر داشت و شعرهایی که در هیات می خواند خودش می سرود. علامه جعفری (ره) به ایشان خیلی علاقه داشتند و در این هیات، با شور و علاقه خاصی حضور می یافتند، ایشان، من و برادر بزرگم دکتر غلامرضا جعفری را هم با خودش همراه می بردند.

این هیات در دهه اول محرم بعد از ساعت 12 نیمه شب شروع می‌شد و ما در این ایام تا نزدیکی‌های اذان صبح به همراه پدر در هیات بودیم

شستن لباس سادات

یکی از سادات می‌گوید: یک بار که به همراه استاد، در مشهد مقدس بودیم، علامه از ما خواستند لباس هایمان را به ایشان بدهیم تا برای شستشو به فردی که می‌شناختند، تحویل دهند. بعد از تحویل گرفتن لباس های شسته شده، از ایشان پرسیدم: آیا پول آن فرد را داده اید؟ استاد جواب دادند: لازم نیست. آرزوی قلبی من خدمت به اولاد فاطمه (سلام الله علیها) است. استاد با آن عظمتش اقدام به شستن لباس های ما کرده بودند

دعا کرد محبت دنیا از دلش برود...

مرحوم دکتر سعیدی، متخصص قلب و پزشک معالج حضرت آیت الله □
کوهستانی، در اوایل آشنایی با ایشان وقتی قلبشان را معاینه کرد، گفت:
این قلبی است که فشار زیادی ندیده است

ایشان در تأیید سخن پزشک معالج فرمودند □

در ایامی که در نجف مشغول به تحصیل بودم، روزی متوجه شدم که □
مدتی است قلبی گرفته و خاطری افسرده دارم

در اندیشه فرو رفتم و خاطرات و ارادات قلبی‌ام را کنترل کردم تا □ □
این منشأ گرفتگی قلبم را پیدا کنم که آیا ریشه دنیایی دارد یا آخرتی؟

پس از بررسی متوجه شدم علاقه به دنیا است که این چنین مرا □ □
اندوهناک ساخته است،

از این رو با توجه و اخلاص به سوی حرم مطهر امیرالمؤمنین (ع) □
شتافتم و با تضرع و زاری از مقام ولایت خواستم که علاقه به دنیا را برای
همیشه از دلم بیرون کند و در آن جا تصمیم گرفتم که هیچ گاه برای
دنیا ناراحت نشوم،

سپس در حالی از حرم به خانه برمیگشتم که دیگر برای همیشه از □
علاقه به دنیا آسوده شده بودم^{۱۴}

مناظره ادبی نماینده عثمانی با علامه میرزا ابوالفضل تهرانی

چون گسترش زعامت میرزای شیرازی در عراق، موجب نگرانی حاکمیت سیاسی آن کشور -نماینده عثمانی- شد و آنان خود را تحقیر شده دیدند، کوشیدند ضربه ای به میرزای شیرازی بزنند، اما هوشمندی، تدبیر و خردورزی میرزا، در کنار شخصیت علمی و مقام توکل وی تمام توطئه ها را خنثی کرد. آنان در نهایت تصمیم گرفتند یکی از ادیبان برجسته و عالم نما را به سامرا بفرستند تا با مباحثه و مناظره ادبی میرزا را در تنگنا قرار دهد و از میزان نفوذش بکاهد .

آن ادیب عالم نما به بهانه زیارت به سامرا آمد و مجلسی با حضور علما، ادبا و فضلا تشکیل داد و میرزا را هم دعوت کرد. میرزا با عده ای از

نقل از سایت راسخون^{۱۴}

شاگردانش از جمله علامه میرزا ابوالفضل تهرانی، در آن مجلس حاضر شد. مرد ادیب بعد از ادای احترام آغاز سخن کرد و به ایراد نکات . ظریف ادبی پرداخت

او با آوردن جملات ذوق انگیز ادبی، امثال و حکم و اشعار زیبا، یک طرفه وارد بحث شد و چون همه به احترام میرزا ساکت بودند، خیال می کرد کسی حریف او نیست، لذا کوشید تا با لطایف الحیل میرزای شیرازی را وارد میدان کند! او بعد از خواندن مصرع اول هر شعر، با نگاه موزیانه و حرکات سر و دست و اشارات چشم و ابرو، از میرزا می خواست مصراع دوم را هم او بخواند. اما میرزا که منظور او را دریافته بود، به میرزا ابوالفضل اشاره می کرد تا جوابش را بدهد. میرزا ابوالفضل هم بی درنگ از آن سوی مجلس مصرع دوم را می خواند. وقتی هم درباره قاعده های ادبی یا شواهد مثالی بحثی را پیش می کشید، میرزا ابوالفضل وارد بحث می شد و مطالب لازم را می گفت

شخصیت ادبی و علمی میرزا ابوالفضل چنان رعبی در جان مرد ادیب افکند که صدایش با آن پُرچانگی به لرزه افتاد و حتی دستانش لرزید! نوشته اند: «دستانش چنان می لرزید که سطل هنگام فرو رفتن در چاه

می لرزد!...» بالاخره مجلس تمام شد و ادیب مأمور خجالت زده و سرخورده به بغداد برگشت

میرزا ابوالفضل کلانتر تهرانی در ادبیات و سرودن اشعار عربی و فارسی توانا بود و هزاران بیت شعر از حفظ داشت، تا جایی که سیدحیدر حلی، از شاعران نامدار عراق، هنگام رفتن به سامرا از هم‌وردی با او ناتوان شد و در مدح او قصیده‌ای سرود. سیدمحمدسعید حُبُوبی از دیگر شاعران بنام نیز وی را ستوده است.

..

وی در هشتم صفر ۱۳۱۶ در سن ۴۴ سالگی بر اثر بیماری حصبه در تهران درگذشت و در حرم حضرت عبدالعظیم در کنار پدرش در مقبره ابوالفتوح رازی به خاک سپرده شد.

.

مرحوم آیه الله، میرزا محمد ثقفی پدر همسر امام خمینی ره، فرزند میرزا ابوالفضل کلانتر تهرانی بوده است

در تشییع این روحانی عده ای سرشان را به تابوت می کوبیدند

مهدی قوام از روحانی های اخلاقی دهه ۴۰ تهران بود . هر کس که میشناختش می گفت مرد خدا بود . همه به ایشان ارادت داشتند . یکی تعریف می کرد: روزی ☞ ☞ ☞ که پیکر سید مهدی قوام را آوردند قم که دفن کنند، به اندازه ی دو تا صحن بزرگ حرم حضرت معصومه کلاه شاپویی و لنگ به دست آمده بودند و صحن را پر کرده بودند که باور کردنی نبود. زار زار گریه می کردند و سرشان را می کوبیدند به تابوت

آیت الله فاطمی نیا نقل می کنند □ □

□

آقا سید مهدی قوام رضوان الله تعالی علیه مرد بسیار یزرگ و با سعه □
صدری بود، اعجوبه ای بود! شبی دزدی وارد منزلش می شود همین که
حال بردن بود آقا سید مهدی بیدار می □ فرشی را جمع کرده و در
شود، با کمال خونسردی به او می گوید

□

می خواهی این فرش را چه کنی؟ دزد می گوید: می خواهم آن را □ □
بفروشم.

□ □

آقا سید مهدی می گوید: اگر بفروشی آن را از تو خوب نمی □□
خرند، من آن را به تو مباح کردم، حلالیت باشد. برو آخر بازار عباس
□□ آباد، بگو سید مهدی فرستاده! آن را

بفروش و برو کاسب شو

□□

بعداً دیدند همان شخص، اهل عبادت و تقوی شده و از همان □□
فرش کاسبی و مغازه راه انداخته است.

✂ ✂ :خانم عفت قوام زاده همشیره آسید مهدی قوام نقل میکند

آقای هاشمی نژاد تعریف کرد: از یک میوه فروش که روی چرخ میوه
ریخته بود برای دیدن سید میوه خریدیم. وقتی خواستیم پول بدهیم،
پول را قبول نکرد. گفتم اگر مبلغ را نگیری میوه را نمی برم. میوه فروش
گفت آقا سید دست من را گرفت و از جهنم به بهشت برد چگونه پول
✂ بگیرم؟

بعد تعریف کرد یک روز سید با عیالش از خانه بیرون رفتند من هم که
در محل به دزدی شهرت داشتم به خانه ی سید رفتم مقداری اسباب
جمع کردم و خواستم از خانه بیرون بروم که در خانه باز شد و سید با
عیالش وارد شد.

نگاهی به من کرد و سلام گرمی کرد و گفت «حالا که تا اینجا آمده‌ای بیا
برویم یک چایی بخوریم

داخل خانه برگشتیم. سید برایم میوه و چای آورد. بهم گفت: «اهل
کجایی؟» گفتم خاکسفید. گفت: «این فرش دستی‌ها مال تو. یک چرخ
دستی و میوه بخر و داخل آن بگذار. هرچه هم که از بارت ماند و
نخریدند شب خودم از تو می‌خرم.»

شیخ عباس قمی و پنچر شدن ماشین

مرحوم حاج شیخ عباس قمی با اتومبیل به سفر می رفتند اتفاقاً در بین راه ماشین پنچر شد راننده که تابع فرهنگ رضاشاهی بود علت پنچری ماشین را وجود حاج شیخ عباس دانست، با کمال جسارت محدث قمی را پیاده کردند. مرحوم حاج شیخ بر اساس سعی و کوشش که داشت عبای خود را بر روی زمین در کنار جاده پهن کرده و بقچه ای که همراه . داشت باز نموده و دفتر و قلم خود را بیرون آورده مشغول نوشتن شد در این حال یک ماشین سواری که از همان راه می رفت دید شخصی در میان بیابان مشغول نوشتن است، از باب ادب توقف کرده و با یک دنیا احترام آقا را سوار نمود. وقتی که مقداری راه آمدند دیدند ماشین قبلی تصادف کرده و راننده آن که این تصادف را نتیجه پیاده کردن و جسارت به شیخ عباس می دانست از ایشان عذر خواهی کرد

مرحوم محدث قمی هرگاه با دوستانش که از علما بودند به باغی در اطراف مشهد می رفتند همین که صرف غذا به پایان می رسید، به گوشه ای خلوت می رفت و مشغول مطالعه می شد. ما می گفتیم حاج شیخ صبر کن قدری صحبت کنیم می فرمود: شما می روید و اینها می ماند

کتاب کافی شیخ کلینی با دستخط فاضل تونی چشم را شفا داد

فرزند بزرگ محدث قمی (شیخ عباس قمی) می گوید: زمانی که در نجف اشرف بودیم یک روز صبح پدرم - در حدود سال (۱۳۵۷ ق) دو سال قبل از وفاتشان - گفتند: امروز چشمم به شدت درد می کند و قادر به مطالعه و نوشتن نیستم و بسیار ناراحت به نظر می رسیدند. تقریباً زبان حالشان این بود که شاید خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا از خود طرد کرده باشند

من مشغول تحصیل بودم، به مدرسه رفتم و ظهر که به خانه برگشتم دیدم ایشان مشغول نوشتن هستند، عرض کردم چشمتان بهتر شد؟. فرمود: درد به کلی مرتفع گردید. سؤال کردم چگونه معالجه کردید؟! پاسخ دادند: وضو گرفتم و مقابل قبله نشستم و کتاب «کافی» خطی را که به خط فقیه مشهور ملا عبدالله تونی صاحب کتاب وافیه بود به چشم

کشیدم، درد چشم برطرف شد....و ایشان تا پایان عمر دیگر به درد چشم مبتلا نگردیدند

شیخ عباس قمی روزانه بیش از 17 ساعت مطالعه میکرد و مینوشت؛ 63 . جلد کتاب حاصل عمر 65 ساله اوست

محدث زاده فرزند شیخ عباس می فرمود

آن بزرگوار اتاقی در طبقه دوم خانه‌اش داشت که با پلکان به آن اتاق می‌رفت و بعد دستور می‌داد که آن پلکان را بردارند، تا کسی نتواند به آن اتاق وارد شده و مزاحم کارش گردد و شب و روز در آن اتاق کوچک مشغول نوشتن و مطالعه و تحقیق و تألیف بود...

تواضع ایه الله میرزا جواد تهرانی نماینده خبرگان مشهد

میرزا جواد تهرانی(ره)، هرگز اجازه نمی‌داد او را " آیت الله " خطاب کنند

یکی از روحانیون می گوید : " روزی موفق به بوسیدن دست ایشان شدم و از اتاق بیرون رفتم، وقتی باز گشتم آقا فرمود

"چون تو دست مرا بوسیدی، من هم کفش های تو را بوسیدم"¹⁵



□ حاضر جوابی های شهید مدرس

□ زمانی که نصرت‌الدوله وزیر دارایی بود، لایحه‌ای تقدیم مجلس کرد که به موجب آن، دولت ایران یکصد سگ از انگلستان خریداری و وارد کند. او شرحی درباره خصوصیات این سگ‌ها بیان کرد و گفت: این سگ‌ها شناسنامه دارند، پدر و مادر آنها معلوم است، نژادشان مشخص است و از جمله خصوصیات دیگر آنها این است که به محض دیدن دزد، او را می‌گیرند.

□ مدرس طبق معمول، دست روی میز زد و گفت: مخالفم.

وزیر دارایی گفت: آقا! ما هر چه لایحه می‌آوریم، شما مخالفید، دلیل مخالفت شما چیست؟

¹⁵ افلاکیان خاک نشین، ص 24

مدرس جواب داد: مخالفت من به نفع شماست، مگر شما نگفتید، این □
سگ‌ها به محض دیدن دزد، او را می‌گیرند؟ خوب آقای وزیر! به محض
ورودشان، اول شما را می‌گیرند. پس مخالفت من به نفع شماست
نمایندگان با صدای بلند خندیدند و لایحه مسکوت ماند.^{۱۶}

درباره مرحوم آیت الله نائینی

آیت الله حسینی فرمودند: حدود چهارده روز از فوت مرحوم آیت الله
نائینی گذشته بود. شب چهاردهم در خواب دیدم که خدمت مرحوم
آیت الله نائینی عازم مسجد سهله هستیم. مرحوم نائینی معمولاً عبای
نازکی داشتند که هنگام راه رفتن آن را بر سر می‌کشید. حتی زمستان
هم عبای سنگینی بر نمی‌داشتند. من دست راست ایشان را گرفته بودم
و به سوی مسجد سهله روان بودیم؛ وارد مسجد که شدیم رفتیم مقام
حضرت صادق علیه السلام در مسجد سهله. ایشان در آن جا توقف

منبع: سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی^{۱۶}

فرمودند و به من فرمودند : برو بگو : متولی قبور انبیا بیاید . من به قدر پنج شش متر رفتم تا نزدیک حجره شوشتری‌ها . در عالم خواب می‌دیدم که آن‌جا سردابی است پله نداشت . همین طور شیب بود . من وقتی به ابتدای آن شیب رسیدم ، خواستم بروم پایین که دیدم شخصی از سرداب بالا آمد . این شخص قدری پهن و چهارشانه بود؛ ولی بدون توجه به من رفت نزد مرحوم آیت الله نائینی این شخص با مرحوم نائینی معانقه بسیار گرمی کردند؛ همدیگر را بغل گرفتند و گریه می‌کردند . بعد آن شخص به مرحوم نائینی فرمودند : بفرمایید و اشاره کرد به همان سرداب؛ روان شدند من هم به دنبال ایشان رفتم؛ مرحوم نائینی مقداری بلند قدتر از آن آقا بودند؛ به این لحاظ هنگام رفتن به سرداب ، مرحوم نائینی سر خود را خم کردند . زمین داخل سرداب مثل آسفالت‌های قدیم که با گچ و خاک سرخ درست می‌شد حالت زرد رنگی داشت . در آن‌جا قبور زیادی بود که محل آن با برجستگی خاصی مشخص می‌شد . وقتی برگشتم بالا من در عالم رؤیا به

خود گفتم که من عکس این آقا را - که متولی قبور انبیا هستند - زیاد دیدم . این مرحوم بوعلی است . مرد با عظمت و قدرتی بود . در آن سرداب مسجد ، وقتی به مکان حضرت حجت(ع) رسیدم ، مرحوم بوعلی اشاره به یک قبری کردند و فرمودند : این قبر مرحوم صاحب جواهر است . مرحوم نائینی فرمودند : این هم قبر شماس است در آن لحظه صورت قبری پیدا شد . وقتی از سرداب برگشتم ، مرحوم نائینی قصد کردند وضو بگیرند من وسایل وضو را برای ایشان فراهم کردم و وضو گرفتند و وارد حجره‌ای شدند که در مقام حضرت حجت علیه‌السلام بود . من هم وضو گرفتم و داخل حجره شدم . بعد از نماز ، رفتم خدمت ایشان و سؤالاتی از ایشان نمودم . در این موقع متوجه شدم که ایشان فوت کرده‌اند . ابتدا از ایشان سؤال نمودم : آقا شما این نشئه (برزخ) را چگونه می‌گذرانید . مرحوم نائینی فرمودند : من همان گونه که در دنیا مرتب مشغول نماز بودم ، این جا هم مشغول نماز هستم . عرض کردم : ولی شما در دنیا تمام وقت که نماز نمی‌خواندید؛ فرمودند : مگر تدریس نمی‌کردم؛ مگر به انتظار نماز نمی‌نشستم؛ مگر تهجد نیمه‌شب نداشتم؟ بعد فرمودند : آن زمان که من در اصفهان مشغول تحصیل بودم ، حدود

هفتاد مرتبه توأم ، تمام وقت یک نماز را صرف همان نماز کردم . در
سامرا هم حدود بیست مرتبه این گونه نماز خواندم (حوزه ، 30).

ما بیان داریم و بیان ما، قدرت ماست

شیخ مجتبی حاج آخوند کرمانشاهی در خاطراتش می گوید
روزی همراه آیه الله خامنه ای به محضر امام خمینی (قدس سره) «
رسیدیم. شخصی به امام عرض کرد: آقا! ما توپ و تانک و اسلحه
نداریم. چطور می توانیم مبارزه کنیم؟ امام فرمود: «ما اگر مبارزه نکنیم
باید بنشینیم و استخاره کنیم؛ ما بیان داریم و بیان ما، قدرت ماست.»
واقعاً هم همین طور بود. وقتی امام حرف می زد، سخنرانی می کرد، به
دل های مؤمنین قوّت و در دل دشمنان رعب ایجاد می کرد و این، جز
اخلاص امام چیز دیگری نبود

باز ایشان می گوید:

در اوایل طلبگی که تازه به لباس روحانیت ملّبس شده بودم، روزی «
قصد زیارت امام کردم. دیدم جلوتر از من، یکی از شخصیت های مهمّ
مملکتی دستگاه حاکم طاغوتی به قصد ملاقات با امام، وارد بر امام شد.

امام با حالت عادی با وی برخورد کرد و جلوی پای او بلند نشد و من در حالی که این عمل امام را نظاره گر بودم، به محضرشان رفتم، دیدم امام با کمال تواضع جلوی پای بنده بلند شد و دستی بر سرم کشید و اظهار محبت و شفقت کرد. در آنجا، آن چنان صحبت امام در دلم نشست که مرا تاابد شیفته خود نمود؛ چه اینکه من را که طلبه ای بیش نبودم، بر بالاترین مقام های دنیوی ترجیح داد. وی در خاطراتش گفته است

به اتهام طرفداری از «خمینی(قدس سره)» ساواک کرمانشاه مرا « دستگیر و مورد بازجویی قرار داد. رئیس ساواک وقت کرمانشاه به من گفت: بیا، نه کار با خمینی داشته باش و نه با شاه؛ ما هم با توکاری نداریم. گفتم: برو یک چاقوی تیز بیاور! گفت: برای چه؟ گفتم: برای آنکه عملاً به تو بفهمانم چقدر به خمینی علاقه مندم. گفت: به فرض چاقو را آوردم، چگونه اثبات می کنی؟ گفتم: می خواهم شاه رگم را بزنم تا ببینی در تک تک گلبول هایم عشق به خمینی است و قطره های خون من همه شهادت به عشق زیاد من به خمینی می دهند. از این رو، من نمی توانم از او دست بردارم. رئیس ساواک با تعجب بسیار به من نظاره می کرد و بعد از مدتی، مکث دستور داد تا مرا آزاد کنند.»

آیه‌الله حاج آخوند بارها به اتهام طرح مرجعیت و رهبری امام خمینی و انتقاد از برنامه ها و سیاست های حکومت پهلوی، به ساواک احضار شد و چون این احضارها و تذکرات ثمری نمی بخشید و از مواضع خود دست برنمی داشت ، دستور بازرسی منزل و دستگیری وی را به ساواک (کرمانشاه ابلاغ کرد. (سند شماره 2

بالاخره وی در تاریخ 12 / 8 / 1352 ش. به دستور ساواک مرکز (تهران) دستگیر و بعد از سه روز بازداشت در ساواک کرمانشاه محاکمه و به سه سال زندان محکوم شد و در تاریخ 15 / 8 / 1352 ش. به کمیته ضد خرابکاری ساواک تهران تحویل و به زندان اوین انتقال داده شد و بارها مورد شکنجه قرار گرفت. همسر وی گفته است: «در یکی از ملاقات ها با همسرم در زندان اوین، متوجه شدم که ناخن های وی را کشیده اند.»

درباره ایه الله بهاء الدینی

روزی یکی از شاگردان و نزدیکان آقا که ثقه می باشد برایم نقل کرد که خدمت آقا بودم صحبت از مسافرت و زیارت وجود مقدس امام رضا علیه السلام شد، گفتم چه خوب بود می رفتیم مشهد! آقا فرمود برویم. گفتم چه وقت فرمود الان ، عبا و عصای آقا را آوردم – مہیای سفر شدیم، ناگاه یادم آمد که هیچ پول ندارم – با خود گفتم، نکند آقا هم پول نداشته باشد. با خود گفتم بهتر است ماجرا را به آقا بگویم. عرض کردم آقا من هیچ پول ندارم ، فرمود من هم ندارم، گفتم پس چه کار کنیم فرمود برویم. بدون پول حرکت کردیم از حسینیہ آقا پیاده آمدم تا سر خیابان ، منتظر ماندیم ناگهان دیدم از آخر خیابان چهارمردان جوانی با دوچرخه به سرعت می آید وقتی نزدیک آمد ایستاد و کیسه ای پول به آقا داد و گفت آقا این پول مال شماست ، آقا فرمود فلانی بگیر و برویم.

داستانی از آقا فخر تهرانی ...

یکی از مومنین گفت:

ایشان روزی بعد از ایام اعتکاف به منزل حقیر آمد . به آقا فخر عرض کردم چه خبر ؟، فرمود: امسال در ایام اعتکاف گفتم خدایا رزق من حیث لایحسب خود را به من نشان بده، در صحن مسجد امام (سه راه بازار قم مسجدی است به نام مسجد امام حسن عسکری (ع) که به امر آن حضرت بنا شده و معمولا هر سال در آنجا اعتکاف برقرار می شود). ایستاده بودم پیراهن بلندی پوشیده بودم که یک جیب خالی داشت، بعد از درخواست من از خدا ناگاه دیدم جیب پیراهنم پر از پول شد و حال این که هیچ کس در اطراف من نبود.^{۱۷}

»

منبع: سایت آیت الله مبشر کاشانی^{۱۷}

تلاوت قرآن در زیر شکنجه

یکی از هم سلولهای مرحوم طالقانی گفت: شبی در زندان در حالیکه از هر سلول ناله‌ای استغاثه آمیز به گوش می‌رسید. یکی آه می‌کشید و دیگری از درد شکنجه به خود می‌پیچید و خدا را به یاری می‌طلبید و شخص دیگری در آتش تب می‌سوخت و در هذیان، عزیزانش را بنام می‌خواند، صدای ملکوتی قرآن از مرحوم طالقانی بگوش می‌رسید که می‌فرمود:

والنازعات غرقاً (قسم به فرشتگانی که جان کفار را به سختی بگیرند).

والناشطات نشطاً (قسم به فرشتگانی که جان اهل ایمان را باراحتی بگیرند).

ناگاه دژخیمان زندان وارد شدند و مرحوم طالقانی را بردند و بعد از مدتی در حالیکه تن شریفش در زیر تازیانه آنان سیاه شده بود او را برگرداندند. اما باز صدای قرآنش بگوش رسید: والسابحات سبحاً (قسم به فرشتگانی که با سرعت فرمان خدا را انجام می‌دهد). فالسابقات

سبقاً(قسم به فرشتگانی که در نظم عالم از همه پیش جسته و قسم به مؤمنانی که در جهاد با کفار به امر خدا از هم سبقت می گیرند.)

باز صدای زندانبان شنیده شد که آمدند و مرحوم طالقانی را بردند و او را شکنجه کردند و بر گرداندند. مجدداً صدای قرآن او بلند شد و با اینکه هم سلولیهایش از او خواهش کردند که از ادامه قرآن چشم پیوشد، زیرا زندانبانان اهل ترحم نبودند ولی مرحوم طالقانی در جواب گفت: امشب دلم گرفته و هوای تلاوت قرآن را کرده است و شکنجه آنان تأثیری در من ندارد. آنگاه خواند: فالمدبرات امرا (قسم به فرشتگانی که تدبیر کننده عالم خلقتند) باز در سلول باز شد و پیکر او را کشانکشان به شکنجه گاه بردند. هنگامی که او را آوردند دیگر وقت خروس خوان صبح بود. و از جای تازیانه ها خون می چکید.»^{۱۸}

توصیه به غسل

آیت الله طالقانی در آخرین نماز جمعه که در بهشت زهرا برگزار شد ، هنگام افتتاح غسلخانه جدید این مرکز ، به غسل این غسلخانه گفته

¹⁸ دیدار با ابرار ص 57

بود : من اولین کسی هستم که در این مرکز باید مرا بشوئی پس در
شستن من دقت کن و مرا خوب بشوی (همان)

نجات زن محجبه از دست پلیس به وسیله ایشان

روزی ایه الله طالقانی از محله ای در تهران عبور می کردند. مشاهده
کردند بین مامور شهربانی با خانمی چادری درگیری به وجود آمده
وپلیس می خواهد به زور چادر ایشان را بردارد ولی زن مقاومت می
کند. آیه الله طالقانی پیش رفتند وبا مامور گلاویز شدند و آن زن را نجات
دادند. بخاطر این مسئله ایشان را دستگیر و شش ماه زندانی نمودند.

غره_مشو

مرحوم #علامه_جعفری (اعلی الله مقامه الشریف) می فرمودند: شخصی
از اهالی یک روستایی آمد و گفت: آقا آیا ممکن است برای تبلیغ به
روستای ما بیایی؟ در خواست ایشان به من برخورد و گفتم: خیر! سپس
رفتم جلو برای خواندن نماز جماعت، گفتم: «بسم الله الرحمن الرحیم -
إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» بقیه اش یادم رفت دوباره تکرار کردم اما باز

هم بقیه اش یادم نیامد از پشت سرم همان روستایی گفت: «وَمَا أَدْرَاكَ
«مَا لَيْلَةُ الْقَدَرِ»^{۱۹}

غره مشو گر ز چرخ کار تو گردد بلند

زانک بلندت کند تا بتواند فکند

#همه_مشکل تو از همین «من» است

حاج_میرزا_جواد_آقاملکی تبریزی می فرمودند : یک روز در # □
نجف ، پیش استادم ملاحسینقلی همدانی آمدم و به او گفتم : درس را
خوب یاد نمی گیرم ، مغزم هم کم ندارد ، خیلی حافظه و گیرندگی من
خوب است ، اما این درس هایی را که شما می گوئید - حکمت الهی ،
عرفان یا فقه - خوب یاد نمی گیرم، نشاطی هم ندارم. سر درس دوست
ندارم که گوش بدهم، کسل هستم. مشکل دارم؟ مشکل کجاست؟
استادم گفت: اهل کجا هستی؟ گفتم: تبریز. گفت: چند وقت است که به
نجف آمده ای؟ گفتم: چهار سال است. گفت: در نجف قوم و خویش
داری؟ گفتم: بله. گفت: کیست؟ گفتم: خاله زاده ام هست. گفت: چه کار
می کند؟ گفتم: او هم طلبه است. گفت: میانها ت با او صاف نیست؟ گفتم:

منبع: کتاب قدحی از معرفت¹⁹

نه، صاف نیست. بالاخره حسادت، غرور و کبر در قوم و خویش‌ها هست. گفت: می‌خواهی درس متوجه شوی و قلبت را روشن کنم؟ گفتم بله. گفت باید از خود بگذری. درس که تمام شد، زودتر می‌روی و کفش پسر خاله‌ات را جفت می‌کنی. گفتم: من؟! گفت: بله، #همه_مشکل تو از همین «من» است

لحظات آخر زندگی مبارک شهید نواب صفوی

سحرگاه یکشنبه 27 دیماه سال 1334 اعضای فداییان اسلام را از لشکر یک پیاده به محل لشکر دو زرهی بردند. در وسط سالن پادگان وسایل شخصی آنان بر زمین ریخته بود، نواب جلو رفت عمامه و عبایش را برداشت، و با لبخند به دوستانش گفت: «به جدم قسم با همین لباس شهید میشوم.» رهبر فداییان برای آخرین مرتبه یارانش را در آغوش گرفت. ثانیه تلخ خداحافظی برای او به شوق دیدار در بهشت سخت نبود. آنان صبور و استوار به سلولهای انفرادی خود رفتند. نزدیک صبح جوخه اعدام در کنار میدان بزرگ پادگان به خط ایستادند، نواب و یارانش از سلول بیرون آمدند. ناگهان سید محمد واحدی فریاد زد: «الله اکبر، الله اکبر» به اشاره سرهنگ الله‌یاری پاسبانی دست بر دهان سید محمد گذاشت.

زندانیان از روزنه در به بیرون نگاه میکردند. سرهنگ پرسید: «اگر □
خواسته ای دارید بگویید؟» سید تقاضای آب برای غسل شهادت نمود.
آب سرد بود، نواب خمشگین بر سر سرهنگ بختیار فریاد زد: «اگر آب
گرم نباشد، رنگ ما میپرد و تو و امثال تو فکر میکنند که ترسیده ایم. اما
مهم نیست. خدا آگاه است که لحظه به لحظه اشتیاق ما به شهادت بیشتر
می شود. رهبر فداییان یارانش را مورد خطاب قرار داد و گفت: «خلیلم،
محمدم، مظفرم، زودتر آماده شوید، زودتر غسل شهادت کنید، امشب
جده ام فاطمه زهرا (س) منتظر ماست.» پس از غسل شهادت به نماز
ایستاد. افسران و درجه داران با ناباوری به آنان نگاه می کردند. دستان
به قنوت رفته اش حریم آسمان مناجات بود.

پس از اتمام نماز عشق سید بار دیگر امت جدش را هدایت نمود : □
«شما بندگان ضعیف در برابر خدای جهان هستید، چند روزه دنیا به
زودی می گذرد، کاری کنید که در جهان دیگر در برابر آفریدگارتان
شرمنده نباشید. شما به دستور شاه ستمگر ما را شهید می کنید ولی طولی
نمی کشد که همگی از این کردار زشت پشیمان می شوید. آن روز
پشیمانی دیگر سودی ندارد. شما باید سرباز اسلام باشید و در راه دین

بجنگید نه این که سلاحتان را برای حفظ حکومت شاه رو به سینه
عاشقان اسلام نشانه بگیرید. روزی حقایق آشکار می شود و آن وقت از
اینکه از شاه حمایت کرده اید، پشیمان خواهید شد. ای افسران و مقامات
عالی مرتبه ارتش شما هم به جای اینکه خود را به حکومت پوسیده و
فاسد شاهنشاهی بفروشید به اسلام رو بیاورید تا در دو جهان به عزت
برسید. فریب این درجه ها و مقامات ظاهری را نخورید و بدانید که
«قیامت بسیار نزدیک است. والسلام

شهید نواب صفوی می گفت:

آرزو دارم که حکومت اسلامی تشکیل شود و آن زمان بزرگترین # "
"افتخارم اینست که رفتگر خیابان هایش باشم"

آروزی نواب دردست ماست □

نگویم انقلاب برای ما چه کرد

بپرسیم ما برای انقلاب چه کردیم

□ □ پاداش قرض دادن

□ آقای مجتهدی تهرانی (ره) نقل کرده است که آیت الله مشکینی
فرمودند

□ در ایامی که تحصیل می کردم؛ یک روز 5 ریال بیشتر پول نداشتم. □
روزی در خیابان راه می رفتم یکی از طلاب به من رسید و گفت: 5 ریال
داری به من قرض بدهی؟

□ با خود گفتم: اگر این پول را به او بدهم خود بی پول می مانم. ولی با □
خود فکر کردم که کار این بنده خدا را راه می اندازم، خداوند کریم
است.

□ پول را به او دادم. چند قدمی که رفتم؛ یکی از همشهری های من، از □
اهالی مشکین شهر به بنده رسید؛ با هم مصافحه کردیم

موقع خداحافظی پولی در دست من گذاشت و رفت. چون نگاه کردم؛ دیدم 5 تومان است

□ باز یکی از طلاب به من رسید و از من 5 تومان قرض خواست. این دفعه نیز گفتم خدا کریم است. اکنون که این آقا معطل است؛ و میدانستم واقعا احتیاج دارد) کار او را راه بیندازم

□ پول را به او دادم. چون مقداری جلوتر رفتم؛ یکی دیگر از همشهری های خود را دیدم. پس از مصافحه و احوالپرسی موقع خداحافظی، پولی در دست من گذاشت و رفت

□ چند قدم جلوتر رفتم نگاه کردم دیدم 50 تومان است. ناگاه یاد این آیه شریفه افتادم که «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» (انعام، آیه 160) یعنی هر کس عمل نیکی انجام دهد ما ده برابر به او پاداش می دهیم

□ دیدم بار اول 5 ریال داشتم. چون به یک نیازمندی قرض دادم؛ 50 ریال (5 تومان) خدای کریم رساند و چون 5 تومان را قرض دادم؛ ... خداوند کریم در عوض 50 تومان یعنی درست ده برابر رسانید

نکته: منظور از قرض دادن کسانی هستند که آنها را میشناسید و از □
وضعیت نیاز آنها مطلعید نه افراد سودجو در فضای مجازی.^{۲۰}



دو خاطره ایه الله اشتহারدی

آیت الله علی پناه اشتহারدی که از اساتید بنام حوزه علمیه قم می باشند، در رابطه با حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) این دو قضیه را در شب آخر ماه صفر سال 1409 هجری قمری نقل فرمودند یکی از آنها مربوط به قبل از آمدن ایشان به قم و دیگری بعد از ورود به قم است.

ماجرای اول :

قبل از آمدن به قم در اشتھارد تا مطوّل (از کتب حوزوی) خوانده بودم «
و خیلی مایل بودم که به حوزه علمیه قم بیایم
ولی ممکن نمی شد و خصوصاً از نظر امور مادی در مضیقه بودیم. کثرت

حسینی، سید نعمت الله، مردان علم در میدان عمل، ج 6²⁰

علاقه به حدی بود که من قبل از طلوع صبح به مسجد چهار محله می
رفتم و مخصوصاً توسل به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) پیدا می کردم
. و گریه و ناله داشتم و می خواستم تا اسباب رفتنم به قم فراهم شود
نام حضرت را می بردم و اشک می ریختم. تا آنکه شبی در عالم رؤیا
خواب دیدم من را با این شعر امر به رفتن به قم فرمودند و وقتی بیدار
شدم دیدم شعر در یادم مانده و آن این بود

تا خود نروی به پای خود در ره دوست

تا جان نکنی فدای خاک ره دوست

از این خواب فهمیدم که ماندن فایده ندارد و باید خود برای رفتن به قم
تصمیم بگیرم. چون در آنجا مکتبی بود که درس می گفتم و مخارج ما را
تأمین می کرد، همان روز آمدم خداحافظی کردم و آماده شدم که
رهسپار قم گردم.

هر چند التماس کردند که اگر حاجتی داری حاجتت را برآورده کنیم و
بمانید. گفتم: نه، من برای ادامه تحصیل باید به قم بروم. و بحمدالله موفق
شدم و سال 1320 شمسی به قم آمدم.

ماجرای دوم

اما آنچه را بعد از ورود به قم از ناحیه حضرت می دانم این بود که «

همان سالهای اول که به قم آمدم رساله عروۃ الوثقی چهار حاشیه ای تازه از چاپ خارج شده بود به حواشی آیات عظام: بروجردی، قمی و اصفهانی. من خیلی مایل بودم آن را بخرم و مباحثه فقهی داشته باشم. پیش کتابفروشی رفتم گفتم: سه تومان است

من فقط سی شاهی بیشتر نداشتم التماس کردم تخفیف بدهد؛ گفتم: جای چانه ندارد و بعد ده شاهی آن را کم کرد. دیدم قدرت مالی برای خرید آن ندارم مایوسانه برگشتم و توسل به حضرت ولی عصر(ارواحنا فداه) پیدا کردم و اینکه من محتاج این کتابم و باید وسیله اش را جور کنید.

سابق در مدرسه فیضیه لوله کشی نبود و برای توالت ها آفتابه می بردند. من درب حجره بودم یک وقت دیدم شخصی آمد و گفت: اجازه هست از آفتابه شما استفاده کنم؟ گفتم: مانعی ندارد. آفتابه را برد و برگشت. دیدم چیزی گذاشت و رفت.

وقتی آمدم دیدم سه تومان گذاشته و رفته. من خیلی تعجب کردم، زیرا به فرض که می خواست پول بدهد یک قران بود. لکن این سه تومان است؛ فهمیدم که چون توسل به حضرت حجت پیدا

کردم حضرت برای خرید کتاب حواله کرده اند بلافاصله کتاب را خریدم و بعد هم موفق به جمع آوری مدارک عروه و ... شدم

تبلیغ عملی

یک روز امام موسی صدر، بین راه در جاده‌ای مقابل رستورانی □▪ می‌ایستد تا کمی استراحت کند، گویا از فضایی که در آنجا حاکم بوده احساس می‌کند که زمینه برای یک کار اقناعی فراهم است، لذا به اتفاق همراهان وارد رستوران می‌شود و گوشه‌ای می‌نشیند و به صاحب رستوران می‌گوید کمی شراب و یا یکی از انواع مشروبات الکلی را برای من بیاورید.

افراد از این خواسته امام تعجب می‌کنند و توجه همه جلب می‌شود. □▪ امام تاکید می‌کند که درست شنیده‌اید آنچه را گفتم بیاورید. بعد کافه دار لیوانی شراب نزد امام می‌آورد. سپس امام از او می‌خواهد که یک جگر گوسفند هم بیاورد. بلافاصله سفارش ایشان انجام می‌شود. امام قطعه‌ای از جگر را برش زده و روی آن شراب می‌ریزد، پس از لحظاتی

تغییرات جدی در ظاهر جگر ایجاد می‌شود. در اینجا امام خطاب به حاضران می‌گوید ببینید شراب با این جگر چه کرد همین اتفاق برای جگر کسانی که این نوع مشروبات را استفاده می‌کنند، می‌افتد. آیا منطقی است که همچنان به نوشیدن آن اصرار داشته باشید؟

(روایتی از زندگی امام موسی صدر به نقل از یکی از یاران ایشان)²¹

درباره مرحوم سید عبدالکریم لاهیجی

آیه الله خرازی دام ظلّه پیرامون زندگی این مرد بزرگ فرمود: مرحوم لاهیجی از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی بوده و در نجف اشرف سخت به تحصیل اشتغال و پس از سالیانی دراز به مدارج عالی علمی و از جمله اجتهاد دست یافته است. آنگاه قصد عزیمت به تهران می‌نماید تا شاید به تبلیغ مردمان بپردازد. میرزای شیرازی تلگرافی در معرفی مرحوم سید عبدالکریم لاهیجی به عالم بزرگ ایران، آیه الله حاج ملا علی کنی فرستاده و از او می‌خواهد که از مرحوم لاهیجی پذیرایی و استفاده نماید. مرحوم لاهیجی پس از تحمل سختی های فراوان در حالی

مجله خانه خوبان، شماره ۹۱، شهریور ۱۳۹۵، ص ۲۳²¹

وارد شهر تهران می شود که بدون لباس روحانیت بوده و تنها با لباس مردم عادی زندگی می کرده است، پس برای گذران زندگی به مغازه ای مراجعه کرده و به عنوان شاگرد مشغول کار می شود

از آن طرف تلاش جدی مرحوم آیه الله حاج ملا علی کنی برای یافتن مرحوم لاهیجی که به زندگی تقریباً مخفیانه ای می پرداخته است، به نتیجه نمی رسد. او به همه اطراف تهران و شهرهای حومه آن افرادی را جهت شناسایی می فرستد، ولی آنان دست خالی به تهران باز می گردند تا آن که روزی استادکار مرحوم لاهیجی به ایشان می گوید: به نزد مرحوم حاج ملا علی کنی برو و برایم استخاره ای بگیر.

ایشان نیز به نزد مرحوم حاج ملا علی کنی می رود و او را در حال تدریس می یابد. پس به ناچار در انتظار پایان درس روی همان درگاهی مدرس می نشیند، تا پس از پایان درس، استخاره ای از برای استاد. کارش بگیرد.

در این هنگام، مرحوم حاج ملا علی کنی مطلبی را می گوید که به نظر مرحوم لاهیجی نادرست می آید، پس بدون توجه و از روی غفلت، اشکالی را مطرح می کند. حاج ملا علی کنی با تعجب فراوان به اصل اشکال و بخصوص اشکال کننده توجه و عنایت خاصی می کند! پس از بحث، دوباره به درس ادامه داده، باز مرحوم لاهیجی اشکالی دیگر را

مطرح می سازد. مرحوم آیه الله حاج ملا علی کنی که از اشکالات مرحوم لاهیجی سخت به وجد آمده بود، نسبت به او عنایت خاصی پیدا می کند.

پس از پایان درس مرحوم لاهیجی، به نزد حاج ملا علی کنی جهت گرفتن استخاره مراجعه می نماید. آیه الله حاج ملا علی کنی کنجکاوانه از نام وی سؤال می کند، او نیز به سادگی می گوید: لاهیجی؟

مرحوم آیه الله حاج ملا علی کنی زود متوجه یافتن گم شده اش می شود - یعنی همان کسی که 6 ماه به دنبالش بوده و اینک با پای خود به محضرش آمده است - پس او را با محبت فراوان در آغوش گرفته و جهت معرفی وی به مردم تهران همان زمان او را وادار می کند که بر سر ..کرسی درس رفته و به ایراد بحثی علمی بپردازد

استاد کار مرحوم لاهیجی که از تأخیر او سخت ناراحت شده بود، به دنبالش روان تا ببیند این شاگرد تازه کار؟! چه می کند؟! وقتی به مدرس آیه الله حاج ملا علی کنی وارد می شود، در کمال تعجب او را بر مسند درس می یابد. پس ابتدا با عصبانیت به او اشاره می کند که: پایین بیاید!

آیه الله حاج ملا علی کنی متوجه شده و او را از این اشارت ها باز می دارد، پس از پایان درس، حاج ملا علی کنی مرحوم لاهیجی را به استادکار معرفی می نماید.

استاد کار آنگاه که هویت و شخصیت علمی مرحوم حاج سید عبدالکریم

لاهیجی پی می برد، دستان شاگردش را بوسیده و پس از عذر خواهی فراوان از رفتارهایش از او به خاطر زحمات چند ماهه تشکر می کند.

سخت گیری در صرف وجوهات در سیره آیت الله العظمی مرعشی (ره)

فرزند آیت الله العظمی مرعشی (ره) نقل می کند: یادم هست مادر ما می فرمود: آقا چرا شما یک ماشین پیکان که هر شخصی دارد، نمی خرید؟ ایشان در جواب گفت از کجا؟ از خود که پولی ندارم، این پول ها هم که وجوهات است، من بیايم از مال وجوهات ماشین شخصی بخرم؟! حالا من روزی یک بار درس می روم و روزی دو بار هم به نماز جماعت، جمعش یک ساعت و نیم هم نمی شود، من یک اتومبیل از وجوهات بخرم و در بیست و چهار ساعت، یک ساعت و نیم از آن کار بکشم، بقیه اش اینجا بخواهد، فردا جواب ولی عصر (عج) را چه بدهم؟! آیت الله مرعشی تا آخرین روز زندگی اش از ماشین شخصی استفاده نکرد و برای رفتن به درس و نماز مانند دیگران کرایه می داد و سوار تاکسی می شد. برای مساجد و حسینیه ها به مشکل اجازه صرف وجوهات می داد و می فرمود: از هدایا استفاده کنید، هزینه کتابخانه نیز در مرحله

اول از غیر وجوهات تأمین می‌شود و تنها مواقع ضروری از وجوهات استفاده می‌شود، ولی برای ساختن مدارس علمیه اجازه می‌داد و (می‌فرمود: اینجا جایی است برای سربازان امام زمان (عج)).

سیره امام خمینی رحمه‌الله در معیشت

زندگی امام خمینی رحمه‌الله از جهات گوناگون درس آموز است و جنبه اقتصادی آن اهمیت ویژه‌ای دارد. زندگی اقتصادی امام راحل قدس سره سراسر آموزنده است. هدف، صرف تمجید و بزرگداشت امام رحمه‌الله نیست، بلکه این است که علما و طلاب دینی از زندگی امام رحمه‌الله درس بیاموزند و ایشان را اسوه خود قرار داده، و در شیوه زندگی از ایشان تبعیت کنند. نکته دیگر این که مردم خصوصیات علمای واقعی را بدانند و از زندگی آن‌ها درس بگیرند.

من از سال 1326 ش، با امام راحل آشنا شدم. شاگردشان بودم اما رابطه ما از رابطه شاگردی و استادی بیشتر بود و جنبه مراد و مریدی داشت. شدیداً به حضرت امام رحمه‌الله علاقه‌مند بودم. به منزلشان رفت و آمد داشتم و با زندگی ایشان مأنوس بودم. امام راحل سال‌ها در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کرد، بعداً دستور دادند ملکی را که از

پدرِ بزرگوارشان به ارث برده بودند، فروختند و با پول آن خانه‌ای را در شهر مقدس قم خریدند. منزل امام رحمه‌الله در قم خانه‌ای متوسط با مساحت 250 تا سیصد متر، با خشت و گل بود. امام تا زمانی که در ایران تشریف داشتند، سال‌ها در آن‌جا زندگی کردند. خانه معمولاً با فرش‌های تمیز و زیبا و ساده و متوسط فرش می‌شد. امام سال‌ها با فرش‌ها زندگی کرد. از جهت خورد و خوراک، احساس من این بود که در زندگی شخصی‌اش صرفه‌جویی می‌کرد. بعد از تبعید ایشان به نجف، از دوستان مورد اطمینان با خبر شدم در نجف خانه‌ای اجاره کرده که محلّ سکونت‌شان بود. آن منزل بنابر عرف علما، یک بیرونی داشت که از صد متر کمی بیشتر بود با چند اتاق و فرش‌های قدیم و زیلو و فرش‌های کهنه‌ای هم در اندرونی خانه پهن بود. نقل کردند: زمانی عده‌ای خدمت امام رحمه‌الله عرض کردند: اجازه بفرمایید فرشی برای قسمت بیرونی منزل تهیه کنیم. امام فرمود: لازم نیست. اصرار کردند؛ آقا فرمود: مگر من صدراعظم هستم که می‌خواهید منزل را این‌گونه فرش کنید؟ عرض کردند: آقا! مقام شما بسیار بالاتر است. شما نایب امام زمان علیه‌السلام هستید. امام فرمود: معلوم نیست فرش خانه امام زمان هم چگونه است که شما

می‌خواهید زندگی من به عنوان آبروی امام زمان علیه‌السلام چنین باشد

نقل می‌کردند: قسمت بیرونی منزلشان خراب شده و گچ‌هایش ریخته بود. بعضی افراد خدمت ایشان عرض کردند: اجازه بدهید دیوارها را رنگ کنیم. امام فرمودند: اجازه نمی‌دهم از بیت‌المال خرج کنید. یکی از علما نقل می‌کند: تابستان من رفتم منزل امام. امام در قسمت بیرونی مشغول مطالعه بود و از شدت گرما عرق می‌ریخت. عرض کردم: آقا! شما با این سن و سال و وضع جسمی‌تان چرا اجازه نمی‌دهید یک کولر برای‌تان تهیه کنند؟ اصرار کردم. آقا فرمود: فلانی! من از شما انتظار ندارم که بیاید و به من این توصیه را بکنید. مگر همه طلاب نجف کولر دارند که من هم تهیه کنم؟ هر وقت آن‌ها هم پیدا کردند، من هم تهیه می‌کنم و عاقبت هم قبول نکرد که کولر (خنک کننده آبی) بخرد.

گاهی از ایران برای امام مهمان می‌آمد، ایشان در قسمت بیرونی منزل سکونت می‌کردند. و برای مهمان‌ها کمی گوشت می‌خرید و آبگوشت مختصری درست می‌کرد. اگر هم تعداد مهمان‌ها زیاد می‌شد، آبش را زیاد می‌کرد. روزی مهمان زیاد آمده بود و شخصی

به مسئول خرید گفت: گوشتِ بیشتری بخر. امام طبق برنامه
همیشگی فهرست خرید را ملاحظه می‌کرد که پرسید: چرا گوشت را
بیشتر می‌خواهی بخری؟ عرض کرد: فلانی گفته است امروز گوشت
بیشتر بخرید. امام فرمود: نه، طبق برنامه همیشگی بخرید. اگر فلانی
گوشت بیشتر می‌خواهد، غذایش را از ما جدا کند و هر چه می‌خواهد
بخورد.

شخصی می‌گفت که روزی در بین راه با امام می‌رفتم، که به من
فرمود: فلانی! چرا احتیاط نمی‌کنی؟ عرض کردم: در چه موردی؟
فرمود: وقتی می‌شود روی کاغذ کوچک بنویسی، چرا روی کاغذ
بزرگ می‌نویسی؟ اگر می‌شود روی کاغذ کوچک بنویس یا کاغذ
باطله، و بیت‌المال را ضایع نکن

در مورد فرزند امام حاج آقا مصطفی [] در نجف هم وضعیت
همین‌گونه بود. کسانی که نجف رفته بودند ملاحظه کردند که فرزند
امام یک خانه 45 متری داشت که فرش‌هایش زیلو بود. حاج آقا
مصطفی وقتی از دنیا رفت، هفتاد دینار پول داشت. در وصیت‌نامه‌اش
نوشته بود: «من نه پول دارم (غیر از هفتاد دینار) نه خانه، فقط چند
جلد کتاب دارم.»... هنوز هم خانواده حاج آقا مصطفی حتی خانه

ملکی ندارند. خانه‌اش در جماران هم اجاره‌ای و فرش‌هایش متوسط و ساده بود. با این که وجوه و اموال دولتی و حتی اموال شخصی که برای امام نذر و هدیه می‌کردند، فراوان بود، امام با آن همه عظمت در دنیا، در زندگی‌اش بسیار ساده بود.

امام قبل از رحلت در ایام بیماری وصیت کرده بود اموالی که در اختیار من و پول‌هایی که در بانک است، از وجوهات است و چند قطعه زمین است، که بعد از مرگم همه را در اختیار حوزه علمیه قم قرار بدهید. بعد از ارتحال ایشان همه را به حوزه علمیه قم دادند و حتی یک تومان هم برای خودش و ورثه‌اش باقی نماند. ایشان فرمودند اموال را به ورثه‌ام یا طلبه‌ها بدهید. این که فرمود اموال را به مدیریت حوزه علمیه تحویل بدهید، دارای نکته اخلاقی ظریفی است. فرمود از طرف من اموال را به طلبه‌ها بدهید که در خانه‌ام باز باشد و اسم «من» مطرح باشد، بلکه فرمودند به حوزه و مراجع بعدی بدهید؛ آن‌ها خود مسئول هستند.

امام در طول زندگی‌اش خیلی کم کتاب داشت، چون یکی از آفت‌های بعضی کسان این است که کتاب زیاد تهیه می‌کنند در صورتی که لازم ندارند. کتاب‌های امام در قم آن قدر کم بود که

گاهی می فرمود: فلان کتاب را برایم امانت بگیرید و بیاورید. وقتی هم که از دنیا رفت، برخی موثقین بیت امام رحمه الله می گفتند بیش از سی جلد کتاب در خانه نداشت. امام از دنیا رفت و تنها ملکی که برای ورثه گذاشت همین خانه در محله یخچال قاضی قم بود. زندگی این عالم وارسته شبیه زندگی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بود؛ شخصیتی که این همه بیت المال در دستش بود. شاید در مرجعیت کسی مانند ایشان نباشد. حقا امام رحمه الله اسوه و آبروی روحانیت است.

من سفری به خارج کشور رفته بودم، شخصی آمد از امام تعریف و تمجید می کرد. امام هنوز زنده بود. زندگی ساده امام را وصف می کرد و می گفت: «چنین افرادی هستند که می توانند نهضت و انقلاب به پا کنند.» اگر امام رحمه الله این همه محبوب بود و مردم به او علاقه مند بودند، به واسطه این قبیل صفات ممتازش بود. ما طلبه ها باید سعی کنیم زندگی مان شبیه زندگی امام راحل باشد. تجمل گرایی با حیثیت روحانیت و معنویت سازگاری ندارد و آفتی بزرگ برای روحانیت است. ای کاش همه مسئولان نظام اسلامی با تمسک به شیوه زندگی امام رحمه الله ساده زیست و حافظ منابع ملی و صیانت از حقوق محرومان جامعه باشند.

امام خمینی؛ اسوه قناعت

امام خمینی رحمه الله در صرفه جویی در مصرف نیز نمونه و اسوه بود، حتی در مورد کاغذ چندان مقید بود که یکی از کارگزارانشان را مورد عتاب قرار داده، فرمودند: چرا برای نوشتن چند خط، از یک کاغذ بزرگ استفاده می کنی؟ چرا روی کاغذ باطله یا کاغذ کوچک تر نمی نویسی؟ خودشان نیز در نوشتن از همین روش استفاده می کردند.

سیره و زندگی آیه الله بروجردی رحمه الله

زندگی زاهدانه و ساده مرجع تقلید جهان تشیع حضرت آیه الله بروجردی رحمه الله چراغ راه کسانی است که بخواهند در مسیر کسب علم و معارف دین قدم بردارند و رهبری جامعه را به دست گیرند. زندگی شخصی ایشان و فرزندانسان بسیار ساده و بی آرایش بود.

مرحوم آیه الله محسنی ملایری می گفت: روزی داماد آیه الله بروجردی که از علما بود، به من گفت: برای شرکت در درس خارج

نیاز به کتاب جواهر دارم و امکان خریدش را ندارم، شما به آقا عرض کنید پول یک دوره کتاب جواهر را به من عطا کند تا من آن را بخرم. من خدمت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله رفتم و گفتم: شما دامادتان را خوب می‌شناسید، طلبه خوبی است و وضع زندگی‌اش را می‌دانید. آقا فرمودند: بله، طلبه فاضلی است. بعد گفتم: ایشان تقاضا کرده‌اند 160 تومان مرحمت کنید تا ایشان یک دوره کتاب جواهر بخرد. آقا فرمودند: با این که می‌دانم آقا جعفر، طلبه خوب و زحمت‌کشی است اما مگر همه طلبه‌های قم کتاب جواهر دارند؟ داماد من هم مثل دیگران به کتاب‌خانه بروند و مطالعه کنند. آن عالم گفت: هر چه اصرار کردم آقا قبول نکردند.

یکی از فرزندان آیه‌الله بروجردی می‌گوید: پدرم نقل کرد: آقا احمد فرزند ایشان کتاب منظومه سبزواری را دوازده تومان خرید و از من خواست پولش را از آقای بروجردی بگیرم. خدمت ایشان عرض کردم، فرمودند: احمد اگرچه طلبه است، هنوز احتیاج فعلی به کتاب منظومه ندارد و پول آن را نداد و مرحوم آیه‌الله محسنی ملایری نقل کردند از قول فرزند آقا یعنی آقا محمد حسن که وقتی خداوند به ما بچه‌ای عطا کرد و بستگان برای تبریک و دید و بازدید به خانه ما رفت و آمد داشتند، برای پذیرایی از مهمانان خود پانصد

تومان مقروض شدیم. آن شخص نقل کرد: فرزند آقا به من گفت: پانصد تومان قرض دارم و نمی‌توانم بپردازم. شما اگر صلاح می‌دانید به آقا عرض کنید تا قرض من را ادا کند. گفت خدمت آیه‌الله بروجردی رحمه‌الله رفتیم و خواسته فرزندشان را عرض کردم. ایشان تأملی کردند و گفتند: که اگر آقا محمدحسن پایش را از گلیمش دراز نمی‌کرد و صرفه‌جویی می‌کرد، مبتلا به قرض نمی‌شد. طلبه نباید زیاده‌روی کند و دنبال تجملات برود. ایشان خوب کاری نکرده که مقروض شده است. حالا هم به او بگویید مدتی در زندگی‌اش صرفه‌جویی کند تا تدریجاً قرضش را ادا کند.

در قضیه دیگری یکی از علما گفت: زمانی آقا زاده آیه‌الله بروجردی به من گفت: آقا هر ماه صد تومان به من شهریه می‌دهد و من درآمد دیگری هم ندارم و زندگی‌ام خیلی سخت اداره می‌شود. شما مشکل من را به آقا عرض کنید بلکه بیشتر هزینه زندگی‌ام را تأمین کند و شهریه بیشتری به من بدهد. آن شخص می‌گوید خدمت آقا عرض کردم: آقا! فرزند شما چنین خواسته‌ای دارند؛ اگر امکان دارد بیشتر به ایشان شهریه بدهید. آقا فرمودند: من ماهی صد تومن به آقا محمد حسن شهریه می‌دهم، با وجودی که حدّ اعلای شهریه طلبه‌های متأهل که در درس خارج شرکت می‌کردند، کمتر است. من

گفتم: آقا! طلبه‌های دیگر هم با این وضع نمی‌توانند زندگی خود را اداره کنند، در حالی که آن‌ها منبر می‌روند و فعالیت‌های دیگری هم دارند! اما آقا زاده فعالیت‌ی به آن صورت ندارد. ایشان فرمود: من نمی‌توانم بیشتر شهریه بدهم. به او بگویید صرفه‌جویی کند تا بتواند. مانند طلبه‌های دیگر زندگی کند.

در قضیه دیگری یکی از بستگان بیت آیه‌الله بروجردی از خانم ایشان نقل می‌کرد: دکتر مدرّسی برای طبابت آیه‌الله بروجردی می‌آمد. غذای ما معمولاً آش عدس بود که عدس را بدون گوشت می‌کوبیدیم و می‌خوردیم، یا آش کشک بود یا آب‌گوشت؛ گاهی هم برنج و یک خورش معمولی. دکتر مدرّسی همواره اعتراض می‌کرد که: این پیرمرد نود ساله با غذاهایی که برایش تهیه می‌کنید، ضعیف می‌شود و فشارش می‌افتد پایین. چرا یک غذای مقوی برای آقا تهیه نمی‌کنید؟ خانم آقا گفت: روزی مرغی خریدیم و آماده کردیم و موقع ناهار، خدمت آقا آوردیم. آقا نگاهی کرد و گفت: این دیگر چیست؟ گفتیم آقا! دکتر مدرّسی به ما عتاب کرده، ما هم این مرغ را [برای تان] تهیه کردیم، قرار شده بعضی وقت‌ها به جهت ضعف شما کباب یا مرغی تهیه کنیم. آقا فرمود: مردم بچه‌هایشان را برای درس به امید من می‌فرستند قم و با شهریه‌ای که به آنان می‌دهم، نان و

ماست و پنیر هم به سختی می‌شود تهیه کرد. شما انتظار دارید من مرغ و کباب بخورم و طلبه‌هایی که فرزندانم هستند و با امیدی به این شهر و حوزه آمده‌اند، نان و ماست را هم به سختی تهیه کنند؟ اگر من این کار را بکنم، جواب امام زمان علیه‌السلام را در قیامت چه بدهم؟ خانم آیه‌الله بروجردی نقل می‌کند: آقا مرغ را میل نفرمود و همان غذای سابق را خورد.

خانمش در قضیه دیگری نقل کرده بود: پرده‌ای جلوی درِ اتاق ما بود از جنس چلوار، که گوشه‌اش پاره شده بود، به آقا عرض کردم: آقا! این پرده پاره است، دستور بدهید کمی پارچه بخرند تا آن را عوض کنیم. گفتند: مگر این چه عیبی دارد؟ وصله‌اش کنید، درست می‌شود. گفتم: رفت و آمد به خانه زیاد است و جلوی مهمان‌ها خوب نیست. آقا فرمودند: مردم که به خانه من می‌آیند، برای تجملاتم نمی‌آیند بلکه مسئله دارند، کار دارند، حالا پرده خانه پاره باشد! و گفت: پرده نخرید.

حضرت آیه‌الله بروجردی تا پایان عمر در خانه اجاره‌ای زندگی می‌کرد. در سال آخر عمرشان شخص محترمی منزل مسکونی آقا را از صاحبش خرید و به آقا اهدا کرد. ایشان هم در وصیت‌نامه‌اش

قسمت بیرونی منزل را برای مراسم روضه‌خوانی وقف کردند و اندرونی را برای سکونت خانواده‌اش قرار داد. وقتی آیه‌الله بروجردی از دنیا رفتند، شش صد هزار تومان مقروض بود که آیه‌الله سید عبدالله شیرازی بعد از ایشان قرضشان را دادند. در آن زمان عموماً زندگی مردم سخت و نامناسب بود، اما در همان وضع ایشان مساوات و عدالت را رعایت می‌کرد. مردم از علما انتظار دارند در زندگی و مساوات را رعایت کنند و دور از تجمل‌گرایی و مادیات، جامعه را به سرمنزل سعادت برسانند^{۲۲}

نگران بودم که نکند بیت‌المال را بی‌جهت مصرف کرده باشم

آیت‌الله میرزا جواد آقای تهرانی روزی در جبهه دو تیر به‌عنوان تمرین تیراندازی شلیک کردند، بعد از آن کاملاً مشاهده شد که چهره ایشان ناراحت است، احساس عجیبی داشتند، پس از مدت‌زمانی کوتاه، رو به فرمانده مقرر کردند و فرمودند: آیا در این نزدیکی‌ها عراقی هم هستند؟ یا خیر؟

^{۲۲}سایت ایه الله ابراهیم امینی

فرمانده گفت: بله در نزدیکی مقر ما عراقی‌ها هستند؛ ایشان گفتند: آیا صدای تیرهای شلیک‌شده را فهمیدند؟

فرمانده گفت: بله می‌شنوند، کلیه تیرهایی که در اینجا توسط ما شلیک می‌شود را عراقی‌ها می‌شنوند.

با شنیدن این خبر، خوشحال شدند و تبسمی رضایت بخش نمودند و فرمودند: همین‌قدر که عراقی‌ها از صدای تیرهای شلیک‌شده ما ترسیده باشند، کفایت می‌کند، نگران بودم که نکند بیت‌المال را بی‌جهت مصرف کرده باشم اما همین‌که آن‌ها صدا را شنیدند، جواز شلیک کردن ما بود.^{۲۳}

حکایت؛ خانه آیت‌الله میرزا جواد آقای تهرانی بسیار جالب و دیدنی بود، وسائل و لوازم منزل به طور منظم چیده شده بود، مثلا رنگ پرده‌ها خیلی ساده بود ولی متناسب با رنگ منزل بود. بقیه وسائل موجود در خانه نیز چنین بود، علت اینها را از مرحوم آقا پرسیدند که مثلا چرا اینقدر مرتب و منظم است؟

ایشان فرمودند: موقعی که من ازدواج کردم همسر من از خانواده آبرومند و نسبتاً متمکنی بود و من گفتم که طلبه هستم و چیز زیادی ندارم و آنها بدین صورت قبول نمودند ولی بعدها می دیدم هر وقت اقوام و خویشان همسر من به منزل ما می آمدند، خانه سرو سامان خوبی نداشت و بعضاً باعث خجالت و شرمندگی همسر من می شد، لذا بخاطر احترام به همسر من و رضایت او منزل را به این صورت درآوردیم که مشاهده می کنید و این موجب رضایت و خشنودی او شد.

زینت منزل فقط به خاطر رضایت او بوده نه برای تمایل خودم به تجملات و زرق و برق دنیوی. ۱

دست در حلق کرد و غذای خورده را برگرداند!

حکایت؛ مرحوم همائی درباره استادش آیت الله سید محمدباقر درچه ای چنین می گوید: یکی از بازرگانان و ثروتمندان آن بزرگوار را با چند تن از علما و طلاب دعوت کرده بود. سفره ای گسترده بود از غذاهای متنوع، آن مرحوم به عادت همیشگی مقدار کمی غذا تناول کرد و پس از آنکه دست و دهان ها شسته شد، میزبان قباله ای را که مشتمل بر مسئله ای که

به فتوای سید حرام بود برای امضا حضور مرحوم درچه‌ای آورد، ایشان دانست که آن مهمانی مقدمه‌ای برای امضای این سند بوده و شبهه رشوه داشته است، رنگش تغییر کرد و تنش به لرزه افتاد و فرمود: من به تو چه بدی کرده بودم که این زقوم را به حلق من کردی؟ چرا این نوشته را پیش از ناهار نیاوردی تا دست به این غذای آلوده نبرم، پس آشفته حال برخاست و دوان دوان به مدرسه آمد و کنار باغچه مدرسه مقابل حجره‌اش نشست و با انگشت به حلق فرو کرد و همه غذا را بیرون ریخت که مالی که شبهه رشوه دارد را نخورده باشد و پس از آن نفس راحتی کشید.^{۲۴}

اعتراض ایه الله غفاری به روزه خواری ریس ساواک

زمانی که آیت‌الله شهید شیخ حسین غفاری را در سال چهل و سه و در ماه مبارک رمضان دستگیر کردند در یکی از جلسات، وقتی سرهنگ مولوی معروف، قاتل مردم تهران سیگار می‌کشد، آیت‌الله غفاری به او می‌گوید: آقا چرا سیگار می‌کشی؟ مگر نمی‌دانی ماه رمضان است؟ مگر شاه دستور داده بی‌دین باشید؟ یک سرگردی که آنجا بود می‌گوید:

²⁴ با اقتباس و ویراست از کتاب آینه اخلاق

ایشان مریض هستند که روزه می‌خورند، مولوی گفته بود: نخیر من اصلاً مریض نیستم و عمداً روزه را می‌خورم. آیت‌الله غفاری با حالت تندى به او گفت: حیف که الان به من دستبند زده‌اید اگر دست‌هایم باز بود چنان با تو برخورد می‌کردم تا بفهمی توهین به مقدسات دینی توانش چیست؟

عاقبت آن عالم مجاهد و شجاع در روز هفتم ماه دی سال 1353 در زیر شکنجه‌های گوناگون در سیاه‌چال زندان به شهادت رسید. جنازه‌اش را به شهر قم آوردند و تا وادی‌السلام قم باشکوه تمام و با حضور علما و طلاب و اهالی مبارز قم تشییع شد و پس از دفن در مراجعت از مراسم دفن در خیابان خاکفرج مردم علیه رژیم شاه شعار دادند.^{۲۵}

۱. عفو زن تروریست

زنی عشایری به بهانه اینکه شوهرش را نظامیان دستگیر کرده‌اند و محتاج کمک آیت‌الله نورالله اصفهانی است، به حریم خانه حاج آقا نورالله وارد شد و از ایشان تقاضای کمک کرد، آقا که درب خانه‌اش از ظلم حکام و ظلمه بر روی مردم باز بود، وی را پذیرفته و قول مساعدت

²⁵ مردان علم در میدان عمل

می‌دهند به او کمک کند، شب هنگام یکی از خدمه متوجه می‌شود آن زن قبل از خواب یک اسلحه کمری را باز کرد و در زیر بالش خود قرارداد، بلافاصله قضیه را به حاج آقا نورالله خبر می‌دهند، بعد از تحقیقات او را می‌گیرند و اعتراف می‌کند نه برای کمک گرفتن بلکه به دستور رضاخان به قصد ترور آقا به خانه ایشان آمده است، اما حاج آقا نورالله بدون هیچ ناراحتی و عصبانیتی او را بخشیده و آزاد می‌کند و به اطرافیان خود سفارش می‌کند که به هیچ وجه متعرض او نشوند.^{۲۶}

خاطره سید حسن نصرالله از ایه الله العظمی بهجت

ج: آیا کرامتی از کرامات آیت الله بهجت را مشاهده کردید؟

من دو قصه را یادم است: قصه اول که به نسبت من بسیار مهم بود. پس از وفات امام خمینی، در آن زمان در تشکیلات حزب الله منصبی به نام دبیر کلی حزب الله وجود نداشت، دبیر کلی حزب الله پس از آن به وجود

²⁶ مردان علم در میدان عمل

آمد، دبیر کلی عنوان رهبر نیست اما صلاحیت‌های بالایی دارد.

در آن زمان من در سن پایینی بودیم. اما در جلسه‌ای بزرگان به این نتیجه رسیدند که من این مسئولیت (دبیر کلی) را بر عهده بگیریم. این مسأله را با من در میان گذاشتند اما من نپذیرفتم و گفتم که من نمی‌توانم این مسئولیت را بپذیرم نه از لحاظ کفایت و نه اخلاقی و نه ... حائز این مسئولیت نیستم. آن‌ها به من گفتند که باشد تو فقط مسئولیت را بر عهده بگیر ما کمکت می‌کنیم. من گفتم محال است که بر عهده بگیرم. پس از مجادلات زیاد گفتم که بنابراین استخاره می‌گیریم و استخاره بین من و شما تصمیم می‌گیرد. گفتند باشد. آن‌ها رفتند قرآن آوردند و در ادامه هیچ کس حاضر نشد در مورد چنین مسأله مهمی استخاره بگیرد. در انتها مبنا بر این شد که از آیت‌الله بهجت طلب استخاره کنیم. یکی از برادران مامور شد که به دیدار آیت‌الله بهجت (ره) برود و خواستار استخاره شود. او اصلاً نمی‌دانست برای چه و به چه منظوری خواستار استخاره هستیم، به او فقط گفته بودیم که پیش آیت‌الله بهجت برو و از ایشان طلب استخاره کن. هنگامی که آیت‌الله بهجت استخاره کرده بودند، به فرستاده ما گفته بودند که به سید بگو به امید کمک کسی این مسئولیت را نپذیرد، کسی تو را کمک نمی‌کند.

در مورد مسأله بعدی، یکی از برادران اصرار داشت که در دیدار ما با ایت‌الله بهجت، او نیز حضور داشته باشد، پس از کلی اصرار، به او گفتم که باشد، تو همراه ما بیا اگر اجازه حضور دادند، شما هم وارد شو. او در آن دیدار از ایت‌الله بهجت خواستار استخاره شد و ایشان نیز بدون اینکه دعای مفصلی بخواند (عادتشان در استخاره همین‌گونه بود، دو کلمه‌ای ذکر می‌گفتند و قرآن را باز می‌کردند) قرآن را باز کردند و بعد به این دوستان گفتند که شما به این سفر نروی، شما را نمی‌پذیرند. در همان لحظه رنگ صورت این فرد به ناگاه تغییر کرد و بعد از اینکه از منزل آیت‌الله بهجت بیرون آمدیم، دیدیم که بی‌قرار است و راه رفتنش غیر عادی است، گفتیم که مگر چه شده است؟ او گفت که من تصمیم داشتم برای تبلیغ به یک کشور غربی بروم و به مدت یک ماه نزد چند از بستگانم بمانم، اما پیش خودم مردد بودم که آیا من را می‌پذیرند که یک ماه نزدشان زندگی کنم یا نه؟ که آیت‌الله بهجت دقیقاً به این مسأله اشاره کردند. او گفت که من به این جور مسائل اعتقادی نداشتم اما امروز به شخصه آن را تجربه کردم^{۲۷}

²⁷ مصاحبه‌ی تلویزیونی دبیرکل حزب الله لبنان با شبکه المنار

در باره ایه الله مرعشی نجفی

فرزند ایشان گفت: ایه الله مرعشی در ائمه فانی بودند یک روز مرحوم فلسفی فرزند شیخ تنکابنی بالای منبر رفته بودند اما در پایان روضه نخوانده بودند پدر به من گفتند که با آقای فلسفی تماس بگیر من تماس گرفتم و ایشان با مرحوم فلسفی صحبت کردند و با عصبانیت گفتند شما مگر نمی دانید ما هرچه داریم از ائمه داریم پس چرا روضه نخواندید؟ اینها نقشه دارند که این روضه ها را از ما بگیرند

وی تصریح کرد: پدر به شدت به عزاداری ائمه حساس بودند، ایشان در روز عاشورا از صبح تا دم ظهر دم در می نشستند و گونه هایشان غرق اشک بود، شب های عاشورا نیز لباس و شلوار سیاه می پوشیدند و تمام سر و لباس خود را گل می مالیدند و پابرهنه بدون اینکه کسی ایشان را بشناسد به تکایا و حسینیه ها می رفتند و سینه زنی کرده و عزاداری می کردند

فرازهایی از وصیت نامه آیت الله مرعشی نجفی

فرزند آیت الله مرعشی نجفی اظهار داشت: به دلیل ارادت به اباعبدالله الحسین(ع) بود که در وصیت نامه خود سفارش کرده بودند که جنازه مرا رو به روی مرقد مطهر بی بی فاطمه معصومه (سلام الله علیها) قرار داده و در این حال یک سر عمامه ام را ضریح و سر دیگر را به تابوت بسته به عنوان دخیل و در این هنگام مصیبت و داع مولای من حسین .مظلوم(ع) و اهل بیت طاهرینش را بخوانند

وی گفت: در ادامه وصیت نامه شان نیز آمده است که، سفارش می کنم که جنازه مرا در حسینه ای که برای عزای جدم تاسیس کرده ام قرار داده و همین عمل بستن عمامه را تکرار کنند. بدین ترتیب که یک سر آن را به منبر سیدالشهدا(علیه السلام) و سر دیگر با به تابوت بسته و همان گونه مصیبت و داع را بخوانند

محمود مرعشی بیان داشت: پدر در وصیت نامه خود خواستند تا دستمالی را که با آن اشک هایشان برای اباعبدالله الحسین(ع) را پاک کرده بودند و سجاده شان که بر روی آن ۷۰ سال نماز شب می خواندند و

پیراهن سیاهشان برای عزاداری اباعبدالله الحسین(ع) را همراه ایشان
دفن کنند.

پدر هرگز محافظ قبول نمی کردند

وی تصریح کرد: تهجد ایشان در نیمه شب به قدری سوزناک بود که
حس می کردید همین الان بر سر پل صراط قرار دارید و دارند ایشان را
محاكمه می کنند آن چنان گریه ای می کردند که انسان حس می کرد در
و دیوار نیز از گریه ایشان اشک می ریزند

وی ادامه داد: مردم همیشه به نزد پدر می آمدند و با ایشان درد دل
می کردند یک خصوصیت ایشان این بود که هرگز محافظ قبول
نمی کردند و از صبح سحر نیز درب خانه را باز می گذاشتند و می گفتند
تو کلم به خداست، خودشان درباره مشکلات مردم می گفتند سینه من
صندوقچه اسرار مردم است

گل بخر و به نزد همسرت برو

محمود مرعشی گفت: به یاد دارم روزی سرهنگی به نزد پدر آمد و
خواست تا با ایشان تنها صحبت کند، پدر از من خواستند که بیرون بروم،

بعد مدتی دیدم که آن سرهنگ با چشمانی پر از اشک از اتاق بیرون آمد و رفت. پدر از دیدار آن روز هیچ چیز نگفتند، بعد از فوت ایشان در مراسم مردی جلو آمد و به من گفت مرا می‌شناسی گفتم نه. گفت من همان سرهنگی هستم که فلان روز به دیدار پدرت آمدم.

وی ادامه داد: وی از من پرسید که پدرت جریان مرا به شما گفتند؟ گفتم نه! و بعد خودش برایم جریان آن روز را تعریف کرد و گفت من به همسرم و همکارم شک داشتم برای همین یک شب قصد کردم تا فرزندانم و همسرم را بکشم و بعد هم به سراغ همکارم بروم و او را بکشم. آن شب پشیمان شدم اما تصمیم داشتم که این کار را انجام دهم اما گفتم قبل از آن به نزد آیت‌الله مرعشی نجفی بیایم و موضوع را با ایشان درمیان بگذارم، به نزد ایشان آمدم و موضوع را به آقا گفتم، آقا گفتند دچار وسوسه شده‌اید و این از وسوسه‌های شیطان است، گل و شیرینی بگیرید و به نزد همسر خود بروید.

وی بیان داشت: آن سرهنگ می‌گفت بعد از صحبت‌های آقا من همان کار را کردم و با گل و شیرینی به خانه رفتم و در خانه نیز با استقبال روبه‌رو شدم و بعد من و همسرم هر دو شروع کردیم به گریه کردن و من متوجه شدم که دچار وسوسه شده بودم و حالا نیز زندگی‌ام را مدیون

آیت الله مرعشی نجفی هشتم

هرگز نگذار کسی دستت را ببوسد

محمود مرعشی گفت: یکی از خصوصیات دیگر پدر که به من هم بسیار تأکید می کردند این بود که هرگز نگذار کسی دستت را ببوسد، یک بار تاجری به نزد آقا آمد و به دست و پای ایشان افتاد و با التماس از پدر خواست که فقط یک بار هم شده به خانه او برود. پدر با ناراحتی ایشان را از بوسیدن دست منع کردند و به دلیل اصرار ایشان پذیرفتند به خانه او بروند.

وی افزود: آقا همان شب خواب می بینند که به منزل این تاجر رفته اند اما او نشسته و سر مردم را می برد و شکمشان را پاره می کند، قلبشان را از سینه خارج می کند و خونشان را در ظرفی می ریزد و می نوشد، با دیدن این خواب صبح فردا از ما خواستند که تحقیق کنیم این تاجر کیست. تحقیق کردیم و فهمیدیم او فردی رباخوار است که از مردم ربا می گیرد و می خواسته که با رفتن آقا به خانه اش اعتباری کسب کند.

مرد مستی که با روضه اباعبدالله(ع) توبه می کند

وی بیان داشت: یک بار پدر برای خواندن خطبه عقدی به مراسمی رفته بودند که مراسم کمی خارج از شهر بوده و کمی نیز طول می کشد موقع بازگشت به پدر می گویند اجازه بدهید شما را برسانیم پدر قبول نمی کنند و به تنهایی باز می گردند که در کوچه ای متوجه می شوند که یک فرد مست به سمت ایشان می آید.

وی اضافه کرد: پدر آرام جلو می رود و آن فرد مست جلوی پدر را می گیرد و به پدر می گوید که سید باید برایم روضه بخوانی آقا می گوید اینجا که نمی توان روضه خواند فرد خم می شود و می گوید بیا پشت من بنشین و روضه بخوان و گرنه با تیغم تو را می کشم. پدر بر روی مرد می (نشیند و شروع می کند به خواندن روضه امام حسین(ع).

محمود مرعشی گفت: همان طور که او روضه می خواند آن مرد مست نیز گریه می کند به طوری که پشتش از شدت گریه می لرزد بعد که روضه تمام می شود با اصرار پدر را تا دم خانه می رساند. بعد از دو هفته یک روز پدر در محراب بوده اند که آن فرد به نزد آقا می آید و می گوید آقا من توبه کرده ام از من در گذر. آقا به او می گویند باید توبه ات حقیقی باشد چون حق الناس نیست خداوند نیز از تو می گذرد.

وی تأکید کرد: بعد از آن این مرد همیشه در صف اول نماز جماعت بود و وقتی هم که فوت کرد آن چنان اعتباری داشت که جمعیت کثیری برای عزاداری در مراسم تدفینش حاضر شدند.

امام زمان(عج) آیت الله مرعشی نجفی را از خود می دانستند

حجت الاسلام مرعشی نجفی اظهار داشت: یک بار آقای بهجت به من فرمودند که یک فردی در پشت پرده به نزد امام زمان(عج) می رسند و به ایشان متوسل می شوند تا نظرشان را درباره چند نفر از جمله آقای مرعشی نجفی بدانند این فرد تنها صدای آقا را می شنیده و وقتی درباره آقای مرعشی نجفی از امام زمان(عج) می پرسند آقا می فرمایند ایشان از خود ما هستند، بار دیگر آن فرد از آقا می پرسد و امام زمان بار دیگر جواب می دهند ایشان از خود ما هستند.

فرزند آیت الله مرعشی نجفی در پایان سخنانش خاطرنشان کرد: پس از بیان این ماجرا آقای بهجت به من گفتند خوش به حال شما که چنین پدری داشتید، بعدها فهمیدیم آن فردی که آقای بهجت می فرمودند که نزد امام زمان(عج) رسیده است خود ایشان بوده اند.

پایان